

کتاب تسوخی نامه و نظام التواریخ

۶

آبایه

کتب و نسخ

۲۶۰۵

در

۱۷۲

MIKROFILM
Archiv Nu. : 1988

معرفه اجوامر و...
ع

٤٢

صحيح

تتسوخ نامه

ايضا في علم الاجار

وكتاب نظام

التواريخ

الاجار

الاجار

الاجار

الاجار



٤٦٠٥

صادره تكاليفه من موقوفه السيد يعقوب
وانا الفقير المحتاج اليه

بمودة الورد واداءه
الفرقة

عنه

من وقفه المسمى بالاسم اعظم واداءه
عادم من المسمى بالاسم اعظم
وقد جعلها من ماله المسمى بالاسم اعظم
الاسم اعظم



الاسم اعظم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله فاطر الصنایع و مبدع البدایع
و ملهم الخلائق و موضح الطرائق الذی
انشاء العلویات و جعلها مظہر الاعاجیب
و خلق السفلیات و صیرها مورد التراکیب
بصنعه و دایع الخلاق فی مستودع الایمان
و ابداع بقدرته بدایع الاطراف فی بطون
الاصداف و اطلع بحکمتہ الانسان علی
مکنونات ضمائر الاحجار و علم بقدرته البشر
استخراج مضمونات البحار و اوجد بصنعه الهوار
و اثقل بقدرته الهباء و الق بین اسباب
الکیفیات و توازیج بین مختلفات الھیات
فسیحانه من قدر لا یستورک عجز ولا لغوب
و من یقوم لا یتقرب به نقص ولا عیوب یجد
و نستعینہ و نتوکل علیہ و نصلی الایحیاء من
بریتہ خصوصاً علی محمد و آلہ و صحبہ الابرار
و سلم تسلیماً کثیراً **اما بعد** جنین کوید

محرران کتاب محمد بن محمد بن الحسن الطوسی و مؤلف
نزد الله قبره یکا باذ شاه جهان ماده امر
وامان ازین ضعیف درخواست کرد که
تا اینچی باید برداخته ریسفت انواع
جواهر معدنی و غیر آن از جنها طریف
یکحضرت مای آوردند و کیفیت ریسفت
انواع آن از بهترین و بدترین و شبه هم یک
و خاصیت و قیمت آن و محافظت ایشان
شرعی تمام بنویس و باعرضه دار و چون
استعداد از باد شاه در تحصیل شرف نفس
و تشوق از حکمت تقوی می نمودم و در
رعبت او باین شرف می دانستم این
کتاب جمع کرده شد از کتار حکما که ما تقدم
و اینچ این ضعیف را بجز بت معلوم شد
بود حکم ما رست و اینچ از میدان
و اصحاب تجارب بطریق تسامع معلوم شد است
بنان الحاق کرده و این کتاب را تسوخ نامه

اینها

نام نهادم چه هر چه خدمت با دشاه تبا نسوخ
آوردند انجا پا ذکره شود ان شاء الله تعالی
یک بنظر بزرگوار ملحوظ گردد و بسم رضا اصفا
فرماید و این گفتار در چهار مقالات نهاده
آمد تا طالبان را میسرت وصول بدان آسان
باشد ان شاء الله تعالی **مقاله اول**
در کیفیت مفرداتی که جمله معدنیات
و غیر آن از مرکبات عالم سفلی از ان متبرک
یه شود و علل معادن بطل بق کلی و آن چهار
فصل است **مقاله دوم** در جواهری
یک از جمله حجر باشد و غیر آن و علل حدوث
هر یک و کیفیت وجود آن و شرح معادن
و خواص و منفعت و مضرت و شبهه و نظیر
آن بطل بق صناعت و جلا و آنچه مناسب
آن باشد **مقاله سوم** در انواع فلزات
سبعه و علت حدوث هر یک و خاصیت
و منفعت و مضرت آن و هر چه معادن و هر چه

مناسب

۲
مناسب آن باشد **مقاله چهارم**
در انواع عطل و معاجین و دار و مواد نفیس
مقاله اول در کیفیات مرکبات
عالم سفلی و معدنیات و غیر آن و علل
معادن **فصل اول** در کیفیت عناصر که اصول اند
واجب الوجود تعالی و تقدس بکمال
قدرت از بی و علم لم یزلی بعد از ایجاد
عالم ارواح و ملائکه و افلاک و مرکبات
آن در جوف فلک قمری که عالم سفلیست
چهار عنصر یا فرید که اصول مفردات
و مرکبات اند که چیز ایشان عالم کون و فضا
است و آن خاک و آب و هوا و آتش است
و هر یک را از ایشان چیزی خاص و طبیعی
مخصوص اعطا کرد بدان وجه که مادام که
در حد خویش باشند آرمیده اند و چون
بقره و قشر از ان چیز دور باشند طبیعت
هر یک اقتضای آن کند که مایل چیز طبیعی

خویش شوند و چیز طبیعی خاک مرکز عالم است
و چیز طبیعی آب ماس سطح خاک است
و ماس سطح مقعر هوا و چیز طبیعی هوا
ماس سطح اعلی آب است و بعضی از خاک
با سطح مقعر آتش و چیز طبیعی آتش ماس
سطح اعلی هوا است با سطح مقعر فلک قمر
برین ترتیب تا فلک اعظم و اشکان حملگی
عناصر کریمت بحکم بساطت و چون جمله
مرکبات عالم سفلی از چهار اصل مرکب اند
و اجزای بسیط ایشان اند بر صورت در ایشان
قوتی می بایست یک صلاحیت ترکیب کرده
احسن از آن حاصل تواند شد پس هر یک
از این عناصر حامل قوت آمدند یکی فاعله
و دیگر منفعله قوت فاعله یا منفعله بود یا جامع
حرارت قوت منفعله آتش است تا تفریق
اجزای اجسام می کند تا در یک جسمی اجزای
جسمی دیگر خواهد بود تا تفریق در آن اجزا

حاصل

حاصل نشود متحد بود و چون متحد بود
بعضی از وی حکونه جزو دیگر جسمی تواند
شد و برودت قوت منفعله یا قابل انفعال
باشند بسهولت یا قابل انفعال است بعبر
رطوبت قابل انفعال است بسهولت
پیوسته قابل انفعال است بعبر و تابروه
مذکور نباشند فایده اجزای اجسام مرکب
از ایشان حاصل نیاید و واجب الوجودی تعالی
و قوتس طبیعت آتش گرم و خشک آفرید
و طبیعت هوا گرم و تر و طبیعت آب سرد
و تر و طبیعت آبی سرد و تر و طبیعت
خاک سرد و خشک **پس قوت طبیعت**
چهار عنصر حکم فایده و علت غایت
ایشان یک صورت ایشان قابل تبدیل است
با سبانی معین چنانکه آب صورت آبی
خلع کند و صورت هوایی قبول و هوا آب
کرد و آتش هوا شود و همچنین برعکس

رجال باقی عناصر همین حکم دارند در تبدل
صورت و این معنی در اجسام مشاهده است
و در هر عنصری دو کیفیت موجود و در هر دو
یک کیفیت مشترک باشند میان دو عنصر یک
مجاور یکدیگر باشند چنانکه هوا و آتش
در حرارت اشتراک دارند و در رطوبت
و پیوسته باینست هر گاه یک پیوسته جزوی
از جرم آتش بسببی از اسباب بر طوبت
متبدل شود آن جزو هوا شود زیرا که حقیقت
هوا جرمیست کم و تر و درین جزو این
حقیقت حاصل است و همچنین هر گاه یک
رطوبت جزوی از هوا پیوسته متبدل شود
آن جزو آتش گردد زیرا که حقیقت جرم
آتش کم و خشکست و چون جزو این
حقیقت حاصل است و میان هوا و آب
اشتراکیست بکیفیت رطوبت و باینست
بحرارت برودت هر گاه یک حرارت جزوی

از هوا برودت بدل شود با سبب بی خارج
یا داخل آن جزو آب گردد زیرا که طبیعت
آب سرد و ترست و این جزو را این
طبیعت حاصلست و برعکس هر گاه یک برودت
جزوی از آب بحرارت بدل شود آن
جزو هوا شود بعلت تبدل کیفیت و همچنین
میان خاک و آب اشتراکیست در کیفیت
برودت و باینست در کیفیت رطوبت
و پیوسته هر گاه یک رطوبت جزوی از آب
پیوسته بدل شود آن جزو خاک گردد
بسبب تبدل کیفیت عکس و هر گاه یک پیوسته
جزوی از خاک بر طوبت بدل شود آن
جزو آب گردد بتبدل صورت عناصر ظاهرست
و محسوس چه بطریق صناعت و چه بطریق
اسباب خارج چنانکه در کوهها باشد و بسیار
بود یک دفعه و احدی اندک مایه اثری بدینار
آید چنانکه در یک موضع نقل کرده باشند و اینست

یک بسیبی از اسباب خارج بر مقدار هوا غالب
شود و آنرا نخست بخار کند و زیادت
بسی شود تا آنرا آب کرد اند بحکم میل طبیعت
آب قصد چیز خویش کند و بر روی زمین
آید و آبهار ایستاده یک در مواضع باشند
از مسند و غیر آن یک امکان ترشح ندارند
چون حرارت از خارج بدان مستوی
شود و آب هوا شود هر در عنصری یک
مجاور یکدیگر باشند این حکم مذکور یافته
شود و محسوس کرده و حکم باقی همین باشد
و اگر کسی باشد یک از این جنس چیزی ندیده
باشد و بطریق صناعت اگر دیک بر آب
کند و آتش مغرط متواتر در زیر دیک می کند
آب جمله هوا شود و اگر انائی یک در و امکان
ترشح نباشد بر از رخ کنند هوایی یک بیرون
آن انا باشد یک ملاصق او بود آب می کشف
و اگر بر عکس آن یک بیخ در کرد آن انا

ز تند چون برودت استیلا گیرد هوایی یک
در اندرون آن انا باشد آب شدن
گیرد و هر گاه یک آتش مغرط در اندرون
تئوری میفرزند بعد از آنک شعله آن
آتش کم شود در هوایی یک آن شعله مجاور
او بوده باشد اگر فتیله یا حرقه یا چیزی
یک قابل اجراق باشد بدان دارند در حال
مشتععل شود بسبب آنک آن هوا آتش
شده باشد و در باقی عناصر همین حکم است
چنانک اهل صناعت اجرام خاکی صلب را
بتند پیر خوب آب کنند و آبهارا بتد پیر منجر
و منجهد گردانند و این چهار عنصر را اصلی
و ماده است مستقر مشترک میان ایشان
یک خلع صور هم یکی و بس صور غریب می کند
بس حکمت ایزدی اقتضا چنان کرد یک صور آن
عناصر قابل بتدل و تغیر باشند تا هر گاه
یک بسیبی از اسباب جزوی مقدر و قسطی میسر

از هر عنصری منتصف الاجزا شوند و در صم
آمیزند آمیزشی یک بعد از تمیز هر یک
از اجزا عناصر علی حده ممکن بنمود و کیفیت
ایشان در یکدیگر تاثیر و تاثر کند و فعل و اتفعا
ایشان بچندی رسد که کیفیت خامس حادث
شود مستقر که آنرا مزاج خوانند و قدرت
از بی محاسب آن مزاج و بقدر استعداد
قبول صورتی از صور موجودات مرکب ایجاد
کند بسیجانه ما اعظم شانه و اعلی برهانه
بس هر مزاجی بحسب کمال و نقصان آن
و استعدادی که آنرا باشند صورت نوعی
از انواع موجودات قبول می کند آنچه مستعد
قبول صورت انسانی و آنچه استعداد صورت
چیرانی دارد صورت حیوانی بحسب
امنجه مختلفه قبول می کند و همچنین آن مزاج
یک در استعداد قبول صورت نباتی باشد
بحسب اختلاف آن امنجه موافق صور معدنی است

مختلف

مختلف قبول می کند چون زیتون و کوه کوه
و انواع فلزات و جواهر حجری و انواع
املاح و زاجات و غیر آن بتقدیر العزیز
العلیم و در حدوث این مرکبات مختلف
مثالی از روی کمیت و کیفیت گفته شود
چنانکه صورت مرکبات مختلف ازین چهار
اصل روشن کردد اگر تقدیر یک چهار
جسم باشند جامل چهار دیگر زرد و سرخ
و سبز و سیاه و از آن هر جسمی رنگی یک
جامل رنگی باشند یک جزو متساوی بگیرند
و بسحق آنرا امتزاجی دهند حاصل آن مجموع
رنگی شود که خلاف هر چهار رنگ باشد
و اگر دیگر با ترکیبی که ازین چهار رنگ است
در مساوات تغییری کند رنگی بخلاف ترکیب
اول آید و همچنین کلاهی نهایت **فصل دوم**
در علل معادن بطل بق اجمال معدن را
از معدن گرفته اند و معدن قرارگاه باشد

و مرکز هر چیزی را از روی لغت معین
آن چیز گویند و معهود است که هر جایگاه
یک جوهر در آنجا تولد کند آنرا معادن آن
جوهر گویند و اکثر معادن در زمینها بدین
یه آیند که از اعتدال انحرافی یافته باشند
و با فراط حرارت و برودت رسیدن و در آن
زمینها صلابتی تمام باشند و در تجا و یف آن
بخاری تمام باشند محقق و این معنی در کوهها
بیشتر باشد یا نزدیک بکوه و در صحراها کم تولد
کند و علت وجود اکثر معادن از روی
کلی شعاع آفتاب است و جزوی شعاع
کو اکتب چون شعاع کو اکتب را مکتبی باشد زیادت
بر مسامته زمین بموضعی و شعاع او بر زوایا
قایمه بدان موضع می پیوندد تجا و یف آن
موضع را آفتاب مخوفتی زیادت می کند
و برودتی یک در آن تجا و یف باشد منضبط
می شود و جری بدین می آیند و اگر مکتب

اشعه آفتاب اندکی باشد آن برودت را
بسیب اندکی مکتب آفتاب مددی باشد
و بخارات محقق شوند انحرافی و تجری
حاصل شود و تولد معادن بیات مختلف
بدین دو سبب باشند و باشند یک معادن
در سیل رودها باشند و باشند یک سیلها از
کوهها بر معادن بگذرد و موضعی را معینی
کند و علت تکوین اکثر معادن آن باشد
یک در تجا و یف زمینها بخاراتی باشند تر حالی
یا بخاری دخانی و بمرکز شدن طریق
حرارت و برودت بر عقب بگذرد بسبب
اشعه آفتاب و مسامته آن و خلاف مسامته
و بسبب جری و برودتی یک در آن تجا و یف
حادث می شود بسبب تغییر هوا یا با سبب
دیگر چون زمین کوه بلند یک مانع شعاع آفتاب
باشد یا موضع در غایت انخفاض بوز یا موضعی
یک شعاع آفتاب بر آنجا افتد و عکس آن منعکس

آن موضع را مخونی حاصل آید یا برعکس یک
فصل برودتی یا هبوب باذیای شمال یا جنوب
بموضعی می رسند یا مانعی باشند یک نرسند
یا دریایی باشند بر جهت آن باذیاتا بخارا
بذات موضع می رسانند و یاد فعی کذا این
جمله تغییرات بسبب تغییر هوا باشد و بواسطه
این تغییرات تغییر تجاویف زمینها باشد
و اکثر نکون معادن در زمستان باشد
و اکثر ظهور جواهری که بسبب حرارت ظاهر شود
در تابستان بود و علت جفت بخارات باشد
که بسبب سردی هوا تجلیل بند برزد و تغییری
حاصل شود بعد از آن بسبب حرارت تابستان
مخلی شود و فضول این مترشح گردد بظاهر
چنانکه بیشتر رطوبات در ابدان حیوانات
در زمستان محقق باشد بتابستان
تجلیل بند برزد و ترشح کند بمرق تقطیر مسام
و غیر آن بسبب حرارت تقطیر کند و بخارا

بظاهر افکند و برودت برعکس این معنی باشد
و مینع تجلیل و احتقان از و حاصل آید و نکون
معدنیات را اسباب مختلف بسیار است
بعضی بطریق احتراق باشند چون انواع
نمکها و زاجات و نوردها و بعضی بیشتر چون
انواع جواهر حجری دلیل برین آگست یک
هر چیزی را که بسوزند و بعد از آن بشویند
و جل کنند بس عقد کنند بقدر قوت آن چیز
طوحتی در آن پیدا می آید و اصحاب صنایعت
اصلاح می کنند و هر چیز که آنرا تکلیس کنند
بضرورت در و طوحتی پیدا شود و جمله
در اصل کلیست متحج شده و دلیل محسوس
برین آگست یک چون آتش بسیار بر کلی میوزند
آنرا سفال کنند و اگر بیشتر میوزند باشد
یک سنک کرفه و در شهرهایی که سنک آسیا باشد
از آن طریق صنایعت از کل کخته آسیا سازند
فصل در کیفیت کج جواهر معدنی

چون حرارت مایه مستوی شود بر اجرام ارضی
یکه با مایه آمیخته باشند و محترق شدن یک آنرا کل خواهد
حرارت طبیعی مثل حرارت شعاع آفتاب
یا حرارتی غیر طبیعی چون مجاوزات جام کم
یا حرارتی صنایعی چنانکه کل را در آتش دهند
و آتش متواتری افزونند تا در آن کل بطور
مانند و پیوست بر وی غالب گردد و سفال کف
و چون تاثیر حرارت با فراط باشد بطور
نشک کنند تا صلب گردد و مانند سنگ شود
و اگر با تخمیر آن کل اجزائی هوایی آمیخته بود
آن سنگی باشد رخو بر مقدار آمیختگی اجزای
هوایی و اگر تخمیر آنرا بیشتر از مایه بود و خالی
باشد از تخمیر و اجزای آن کمتر باشد آن سنگ
در غایت صلابت باشد چون حجر الماس
و جنع و یاقوت و توارد اجار بطریق دیگر تواند
بود چنانکه آفتاب مدتی مدید در خاک
یا سنگی تابند یا بکثرت حرارت شعاع آفتاب

محترق

محترق گردد بعد از آن بمدتی دیگر آب
بر آن جسم محترق میگذرد تا منجمی شود
بعضی از آن آب بیامیزد و سیلابی بدین
بعد از آن حرارتی معتدل در آن تاثیر کند
مدتی دراز تا خشک شود پس رو مدتی در آن
تاثیر کند تا منجم گردد و سنگ شود اکثر اجزای
مهم بدین ترتیب منجم میگردند و هر جوهری که
شفاف باشد ماده او کابی بود با خدای ارضی
لطیف با هم آمیخته چون بلور و لعل و بعضی
زرد و یاقوت و غیر آن و بعضی از عقیق و ماده
بلور مائی بوده باشند در غایت صفا و دلیل
برین معنی منجم شدن آب است در زمستان
و هر چه مایع شود بضرورت او را رعایتی باید
تا پیش از منجم شدن نگاه می دارد و مانع آنرا
می باشد تا متلاشی نشود و چون مدتی باید
تا منجم شود و این صورت بیشتر باشد و منجم
منجم شدن آنرا وقایع و جافظی باشد حکم نقاش
جوهر

و هر چه غیر شفاف باشد از صفت ماده آن بیشتر
بوزده باشد چون فیروزه و جریح و دهنج و ^{خورد}
و بستن و فلزات سببه **فصل چهارم**
در علل انوار جواهر جمله انوار جواهر را
ابتدا بسیند باشند و نهایت سیاه و کل انوار
متوسط باشند میان بیاض و سواد و بیاض
از سواد بتدریج ترقی می کند تا بدجدر سواد
رسد که غایت است و از ازا در واج بیاض
و سواد رنگها مختلف حاصل می شود که هر یک
از ان جمله چون با یکدیگر بیامیزند لونی خاص
حاصل شود و در هر لونی دو طرف افراط و تفریط
بود چنانکه مثلا لون سبزی را دو طرف او
عرض باشد و جمله رنگها را همچنان و در ان عرض
انوار سبز باشد که تفاوت میان ایشان بسیار
بود چون نستقی و زمردی و زرنکاری و نعلی
و غیر آن و چون این تفاوت درست است
تفاوت انوار نامحصور باشند و علت بعضی از

انوار جواهر بحسب امتزاج ارضی و آبی باشد
یک با ماده آن جواهر آمیخته بود چنانکه مثلا
در یک جان جریح انوار بسیار است و قیاس
جان اقتضای کند که آن طبقه طبقه است
هر طبقه ملون بلونی مخصوص و هر گاه که سنگی
باشد که بسبب این اسباب شعاع آفتاب بوی
نرسد مدتی دراز و بدین سبب اجزا آن
سنگ ضعیف شود و رطوبتی در ان اجزا استیلا
گیرد این صورت صورت کلی شود بعد از ان
بسبب دیگر هوا گرم بدان کل محیط شود و آنرا
دوامی بود چند نفع بکشد آن رطوبت خشک
کرد و انواع کلها متلون و غیر آن بدین
سبب تولد کند و هر سنگی را از ان سنگها که
ماده آن کلهاست این معنی در و مشاهده ^{مست}
چون کل سرخ و سفید و زرد و کبود و سیاه
و دیگر انوار و چون این کلها بسبب حرارت
شعاع آفتاب خشک گردد و مفتت شود

و تا سکل اجزاء آن باطل گردد از هر یکی نوعی
خاک بلوئی مخصوص حاصل شود و میان این
الوان هر گاه یک امتزاجی و از دو اجی می افتد
لونی دیگر حاصل می شود چنانکه میان خاک
زرد و کبود چون امتزاجی و اختلاطی افتد
بحسب قلت و کثرت یک لون لونی دیگر حادث
شود یعنی سبزی مخصوص حاصل آید اگر زردی
زیادت از کبودی باشد لون ثالث سبزی با
روشنی و اگر کبودی زیادت باشد تیره رنگ
شود و همچنین اگر میان دو لون سیاهی و سفیدی
اختلاطی افتد رنگ کهنه عودی از آن حاصل
شود **مقاله دوم** در جواهری که از جمله
حجریات باشند و کیفیت حال معادن و خاصیت
و منفعت و حضرت و قیمت آن و جلاد اذن
و آنچه مناسب این نوع باشند **فصل** در معرفت
مرورین و ذکر معادن و عقود آن مرورین را
از معاص کیش و یکرین و قلعت و خارک و معبر

جاذبه

لون

برون می آزند و معاص موضعی باشند از دریا
یک معدن صدف مرورین باشند و در آن معاص
پیوسته صدف نباشد بل یک در وقتی معین
بوز و در معاصات بسیار اسباب مانع آن باشد
و در سایه دو راه بوقت نکل آفتاب در سطح
و اسد باشند غوص توان کرد سبب نکل درین
هنگام درد ریاجایی که آب تنگ باشد کم
بوز و حشرات عودی بغیر دریا بندک
گریزد و غوص توان کرد و چون هوا خوشتر
شود یا حشرات عودی در مواضع غوص بدید
آیند غوص باطل شود و بهترین لولوا دریا
کیش و یکرین خیزد بعد از آن معاص معبر
ذکر اصناف و صدف چو اینست که بر ظاهر
او دوده باشد بر هم پیوسته بر پشت یک
آنها مفصلی باشند که بوقتی یک کتوفه که عود
و گاهی فرام آید با اختیار او و در میان آن
دوده کوشنی نورنگ باشند و رفتن او با فراط

وجهات پیکر کت یک منقبض و منبسط می خوردند
و اطراف آن دو دغه بار یک باشند و صدق
آن دو دغه فنان بمنزلهت بای بود در سیاه
و مروارید در میان آن گوشت باشند و در هر
موضع یک عمق آب بیشتر باشد و گویای آفتاب
بندان کمتر رسد مروارید آن صدف خوبتر و آبدار
تر بود و آن مقدار کف درستی باشد معتدل
و در افواه مشهور است یک آن وقت یک باران
نیسان می آید صدف باروی آب آید دهان
باز کشاده قطرات باران را می گیرد و چون این
قطرات بیاطن صدف می رسند کخاصیتی که در
جوف صدف قدرت آنی تعیین کرده است
مروارید متولد می شود و در جوف صدف
تربیتی می یابند و نشوونما تا بحدی معتدل
و جماعتی گویند لو صدف را بمنزلهت آب
دهان است یک دایم در دهان جاری و دلیل برین
آنست یک باران نیسان بیشتر آید و بعد از آن

زیادتی

زیادتی پذیرد بمرسال نوبتی زیادت می شود
و هر چه در میان دهن صدف باشند و از دهان
راست بکلوی صدف فرو می شود پیون
و مدحرج باشند و چون در یک گوشه دهان
بود کث باشند و از اول سخت خورد بود بعد از آن
تو بر توی نشینند و منعقد و میخ می کوهند
تا بمدتی در می شود و این مدتی دور نیست
از قیاس یک دفعه دفعه منعقد می کنند
و چون بیاز طبقه طبقه می افزاین تا بکمال
و این معنی محسوس است یک بسیار باشد یک
سطح ظاهر مروارید سیاه باشند یا لونی دیگر
میسب یابی آب بود آنرا پوست باز کنند
چون یک طبقه ر خیزند طبقه زیرین جوش آب
بود و خوب و هر مروارید یک در آن گوشت
باشد نزد یک دقتین است بیشتر از عیبی
خالی نبود و هر صدف یک در دهان میزد و صبح
آنرا بر کهار اندازد متعفن و فاسد گردد و لو

تپاه شده باشند و لون او متغیر گشته سبب
فساد آن مروارید این حال باشد **در ذکر**
مغاصات زمین مغاصات بعضی سنگی باشد
و بعضی گوشه و هر صد فی یک مجاور گوش باشد
مروارید آن سیاه آب باشد و مغاصات
بحرین و ضارک زمین آن رمل است سفید
بنان سبب مروارید در آن موضع اکثر سبید
و آبدار بود و دورترین مغاصات تابست تنها
باشد و در آن زمین و الینه حساب باشد و غوص
در سال دو ماه بیشتر نیست در غایت فصل تابستان
یک آب کم بود و باقی سال سرد باشد و غواصان
بوقت غوص جز آن فتاب طلوع کنند و قعر دریا بتولز
دیدند رکشیهها کوچک نشینند و بمغاص روند و آب
فرومی نگرند تا چشمشان بر صدف افتد و صدف
در زیر آب جنان می نماید یک یک سنگ سبید و هر چه
در آب بینند حجم آن بزرگتر نمایند و علت این آنست
یکه هر چه که ماورای جسمی لطیف چسب بر بود حجم

آن

آن بزرگتر نمایند و بکیرند رسیانی چند آنک از قفاح
قیر مغاص با شدن و باره خوب غلیظه و سر آنرا بر سن
دو شاخ کنند و در طرف آن خوب بان بندند
و سنگی سیاه مقدار سی مرتبه در میان آن خوب بان
بندند و غواصی بینی بندند و توبه از لیف
بما فته مثل دای در کردن فکند و سر رسن در کشتی
محکم کنند و بای بران خوب بان فکند یک سنگ در دست
معلق باشد و دست در رسن زنند و در دریا
فرود شود و آن سنگ از برای آن باشد که حیوانات
در پائی از و بکیرند و هر گاه یک وال قصد غواص
کند اگر امکان مهلت باشد بای از آن خوب
بردارد و هم بدان رسن در حال بر آب آید
و چون غواص بر سر آب شود چشم باز کند و در قمر
آب چند آنک ممکن بود یک نفس نگاه تواند داشت
یه کرد و صدف حاصل می کند و در توبه می اندازد
و چون نفس نگاه نتواند داشت بای از خوب
برگیرد و دست در رسن زنند و بر سر آب آید

و خود را در کشتی افکنند و نفسی چند برآرد و باز
 فرو برد تا سه چهار نفیبت نگاه بساجل آید
 و صد هزار بار دعا می شکافند و مروارید خرد و بزرگ
 بحسب روزی از میان گوشت بیرون می کنند
 و ممکن یک یا بسیار صدق بشکافند و یک حانه مروارید
 نیابند **فصل در اسای انواع مروارید**
 مروارید در شکل پوست بیان پوستها دارد
 و بنکی و بدنی او از سه چیز توان دانست اول
 انک تعلق بر رنگ دارد دوم انک تعلق بشکل دارد
 سوم انک تعلق بخردی و بزرگی دارد و شرح هر سه
 قسم آورده شود اما آنچه تعلق بر رنگ دارد
 دو چیز است یکی رنگ دوم طراوت و آنرا آب
 خوانند و اصل مروارید آب است از بهر آنک
 از رنگها مروارید سفید نیست و سفید آبدار
 بود و آن بهترین همه انواع مروارید باشد
 و رنگ مروارید چنانند که باز روی زدن بهتر
 بسندند از بهر آن یکیدان رنگ بیشتر آبدار باشد

و سفیدی آب از اجزای خوانند
 و بدترین همه انواع مروارید باشد

برنگی

و برنگ سفید آبدار کمتر بود و اصل مروارید آبدار
 آن باشد که پوست ظاهرا و ستبر باشد
 و ستبری پوست را فایده است یکی انک
 آبدار تر باشد دوم انک آبداری او تا پند بود
 و مروارید که او را پوست تنک باشد اگر نیز
 آبدار بود زود آب باز گذارد و سفید بیشتر
 تنک پوست بود بدین سبب بلو لوز در رنگ
 رغبت بیشتر مینمایند چون معلوم شد یک حال
 رنگ دیگر است و حال آب دیگر سخن در هر یک
 گفته شود **سخن در انواع مروارید** هر مروارید
 که سفید و آبدار و با طراوت باشد و بغایت کند
 بود آنرا شهوار و نجم و عیون و خوشاب و مد جمع
 گویند و آن سفیدی باشد برنگ شیر خام و این
 اسامی هر یک بطریق استعارت نیست چنانکه
 شاهوار بجهت آن گویند که او صاف کمال درو
 جمع باشد و نجم شبیه بستان و عیون مشبه
 بحشمت خورشید از غایت استنارت و خوشاب

بسیار آبداری و مدح جبهت اندک هر چند بر کف
دست بکنند قرار نگیرد از غایت مستدار
و آنرا بلغت فرس غلطان خوانند دو م تینی
باشد و آن اندک زردی دارد و مروارید رنگ
با آن معنی گویند سوّم و زردی باشد و آنرا زردی
اندک بود یک با سرخی زرد و اغلب بود و نیکو و زردی
باشد یا تینی و نوعی از زردی باشد یک آنرا رضایی
گویند یعنی شبه قلبی و آن نیکو نبود چهارم
رنگی باشد یک آنرا طوسی خوانند و آن سفیدی
باشد یک اندک بسبزی زرد و چون بروشناترا
دارند مانند قوس و قزح نمایند و آنرا اعتمادی
نموند از آن جهت یک آب او زود بگذرد و بعضی
نیز باشد یک بایدار و نیکو بود پنجم رافقاعی
خوانند یک با وجود سرخی اندک تیری که دارد برنگ
فقاع ششم شمی خوانند یک مابین زردی و بسبزی
باشد هفتم رعادی خوانند یک اندکی با سیاه
زرد هشتم زیتونی گویند یک تیره باشد برنگ
زیتون

زیتون و بعضی آنرا نجاسی خوانند هفتم حقیقی
و نجاسی و حقیقی یک آب باشند و بدترین همه
انواع این در واقع اند و چون حال او را گفته
آمد بعد از این حال آب گوئیم **آب مروارید**
آب مروارید هم از چند گونه باشد اول اندک
از همه بهترین باشد آن بود یک شفاف و صافی
باشد بی هیچ رنگ غریب مانند قطره آب
و آن نادر باشد و خوش آب آنرا گویند و در
مروارید سفید بهترین انواع باشد بعد از آنک
تنگ آب بود یک اندک با زردی زرد و آن بیشتر
تینی باشد سوّم سخاب بود یک اندک با سرخی
آمیخته بود چنانکه در طوسی باشد چهارم
شیمی باشد پنجم سیاه بود و آن تاریک لون باشد
و آن بیشتر در رعادی توان یافت ششم اندک
آب اندک بود و خشک و تینی آبی بر مغلبه کند
و آنرا خشک آب گویند هفتم آن باشد یک
او را هیچ آب نبود و آنرا بی آب خوانند چنانکه
در حقیقی باشد

بعد ازین سخن در شکل کوئیم اما آنچه تعلق
بشکل مروارید دارد هم دو نوع باشد یکی
آنچه تعلق خلقت لود دارد و آنچه تعلق
بسورخ دارد قسم اول بر چند نوع باشد و از
همه بهتر آن باشد که در مطلق بود و از ایاریت
مدحرج گویند و بیازی غلطان دویم آنکه آنرا
اندکی میل بدیازی دارد و از اغلامی گویند
و هلیجی گویند و اگر هر دو طرف او متساوی باشد
آنرا بیضی خوانند سویم آنکه میل بهینی داشته باشد
آنرا مثلجی گویند چهارم آنکه دو طرف او باریکتر
بوده و میان او مستبرتر پس اگر هر دو سر یکسان
باشند زیوتونی خوانند و اگر نه تخی گویند پنجم
آنکه یک طرف او باریک باشد و یکی دیگر کهن
آنرا بیازی مغطح گویند ششم آنکه در میان او
کمری باشد بر شکل زناری و جان نماید که دو
مروارید است آنرا کردار گویند و اگر میز باشد
یکه دو مروارید بوده است و بهم باز گرفته مرکب
خوانند

۱۷
خوانند و ازین جنس اشکال دیگر بود مانند عید
و فوفلی و لوزی و شیری و فلکی یا باین چیزها
مشبه بود و مغرس آنکه آنرا دندانها باشد
یعنی در مکهها بود و بشرط جانک گفتیم یا کوهها
باشند جانک کوپیا از زخم دندان در و فشته
باشند و بسیار جنس بود ازین اجناس یکجکاک
آنرا باندام کورده و آنکه یک نیمه کرد و آبدار
بود و یک نیمه کهن و بی آب آنرا نیمه روحانند
اما آنچه تعلق بسورخ دارد مروارید سورخ
دو گونه است تنگی و فرخی و در قدیم سورخ
کوچک بسندیده داشته اند و مرواریدی که
سورخ او فرخ بوفی بنیم بهایش نخرندیدی
اکنون جماعت ترکان چندان تفاوت نمی نهند
از بھر آنکه مرواریدی که سورخ او فرخ است
در ریمان ستنبی توان کشید و بدان واسطه
محکم تر است و معتقد اما باینکه بس فرخ نبود
و دیگر کژی و راستی سورخ معتبر می دارند

اگر سوراخ بر میان بود بسندینه باشند و اگر
بیک سوی مروارید باشند سوراخ راست بود
نابسندینه است و چون از شکل فارغ شدیم
سخن در بزرگی و غزلی گوئیم **اما آنچه تعلق**
ببزرگی و غزلی مروارید دارند چون
مروارید بسیار از اصداق حاصل شود قاعده
چنان باشد که بر غن با لهار نیند یک جهت این کار
ساخته باشند و آن غن با لهار سوراخ در
فراخی و تنگی مختلف باشد و در قدیم سه غن بال
میش رسیده بنوده است و اکنون بیخ کرده اند
و چون جوهری برسد زیادت کنند اما غن بال
اول یک سوراخ او از همه تنگ تر باشد آن بود
که لوبه با و در نیند هر چه بر و فرو شود آنرا مروارید
رینه خوانند آنرا سوراخ نکند جهت داروفا
و منتهای نگاه دارند و غن بال دوم آن باشد
که بر سه غن بال اول اندک باشد بعد از آنکه رینه
جدا کرده باشند بر و نیند هر چه با و فرو شود

آنرا

آنرا مروارید صدفی خوانند یعنی صدفه آنرا از آن
مشقایی باشد و آنرا سوراخ کند و هر چه
از آن کرد تر و آبدار تر باشد باز کزینند
و با عقده کنند و باقی در رشته کشند و طار کند
و آنرا هار صدفی گویند **اما غن بال سوم آن**
باشد که هر چه از غن بال دوم بر سر آمدن باشد
بر روی ریزند آنچه فرو شود مروارید شخصی
خوانند یعنی شصت دانه از آن یکی مشقال
بود و آنرا هم سوراخ کنند و آنچه بهتر باشد
بکنینند عقده را و باقی هم بر طار کنند و آنرا
چار شصتی خوانند **اما غن بال چهارم و پنجم**
یک در او فرو زده اند آنست که آنچه از سوم بر سر آمدن
باشد بر چهارم ریزند آنچه فرو شود پنجاهی
باشد و آنچه از چهارم بر سر آید دانهها باشد آنرا
دیگر بر غن بال بر نیند و باز کزینند هر چه
سابق عقده باشد عقده کنند و آنچه بزرگتر باشد
یک جفت توان کرد جفت کنند و باقی آنها بماند

و معنی آنک کوبند پی یا شصتی آن باشد یک
پی درم سنک لو لو از پنج بزیر عن بال فرودند
باشند در هفت ریمان کشند و سر آن با هم
گیرند و همه را یکی کشند و بر هم تا بند و انرا پی ای
خوانند **در صفت شرح عقود عقیدی**
پی و شش حانه باشد و آنرا بتینت پیاریند
عقد اول از سه خرد تر باشد و آنرا مروارید
صدی گویند آنچه از آن باز کزیده باشند کرد تر
و آبدار تر بود و عقودی از آن دود آنک و تسوی
باشد بوزن و آنرا عقد وزنی خوانند و بعد از آن
شصتی آنچه بهتر باز کزیده باشند از آن
هم عقد سازند پی و شش حانه عقودی باشد
بوزن نیم دینار و پنجاه آنک و باشد یک عقد
کشند نیم مثقال از خرد یا شصتی و بزرگها صد
و بعد از آن عقودی کشند چهار دانگ و آن از
خرد یا پنجاهی و بزرگها شصتی باشد و عقود
چهار دانگ و نیم باشد و آن از پنجاهی باشد

و عقود

و عقودی کشند از جهلی و آن پنجاه آنک و نیم باشد
و این عقود جمله در قدیم نبوده است
اکنون می کشند از جهت آنک تا مروارید را پها
زیادت بغر و شند و از عقود قدیمی اول
عقد مثقالی بوده است پی و شش حانه
یک مثقال هر سه دانه نیم دانگ و بعد از آن
عقد یکی و نیم یک هر دانه تسوی باشد و عقد
دو مثقال یک هر دانه نیم دانگ باشد و عقد چهارم
مثقالی و نیم یک هر دانه سه تسو باشد و عقد
شش مثقال یک هر دانه دانگی باشد و همچنین
تا بعد دو از ده مثقال یک از هر دانه دو دانگ
باشد و زیادت ازین عقد نکند از بھر آنک
مروارید یک دست دانه زیادت ازین با هم
نیفتند و دانه دو دانگی را و هر چه بزرگتر
باشند آنرا در خوانند و کسانی یک عقد سازند
قاعدۀ ایشان جناحیت یک از پی و شش حانه
یک از آن عقودی سازند شش حانه از صد

تراشیده باشند جهت که رایش در عقد کشند
یک آنرا قیمتی نباشند و آن سیحانه یکمانده باشد ^{دانه}
بهرتر کند و ده دانه میانه و ده دانه پترو درین
روز کار جهان می سازند که آن ده دانه میانه
بندی نزدیکتر است و آن ده دانه آخر چهار
مقابل چهار دانه نیم باشند و اگر باین سبب
دانه میانه بود چنانکه شرط بوده است
آنرا بهاء یک عقد تمام بخزند و این تصرف
در عقد سه مثقال کنند و در هر عقد یک ازان
زیادت باشند اما هر چه ازان کمتر باشند در آن
این تصرف نمی کنند و رسم ندارند و اگر کسی کند
نادر باشد بسند بند ندارند و دانه یک ازان
دو دانه زیادت باشد یا یک مثقال متناسب
یک با هم افتند و اگر جفت باشند بهاء یک نیمه زیاد
کنند و باشند یک بهاء یک بد و شود و اگر فرد
باشند بهاء با کم کنند و بی جفتی عیب شمرند مگر
دانه یک بیک بزرگ باشند چنانکه نزدیک مثقال است

کنند

برسد یعنی نظیر خود ندارد و آنرا بدین
دو تیم خوانند و هر چه از دانه کی یاد و دانه
بگذرد از حساب عیون باشند و آنرا واسطه
قلاده سازند و دانه بزرگ را عیون خوانند
و بزرگتر دانه از مر و ارین یک نشان داده اند
برین شکل یک یاد کردیم خلفاء بغداد را بوده است
سه مثقال و آنرا دو تیمه خوانده اند **فصل**
در افساد مروارید مروارید از کمی آتش
تپاه گردد و زرد نشود و اگر با آتش برسد بسوزد
و باشند یک از کمی تن مردم و عرق و روغن تپاه
شود و حرارت که مابه و بسیار در ریسمان کشند
و سفته زرد بر مصیعات ترکیب کردن تپاه
شود و بمصادمت اجرام صلب سطح ظاهر او
خسته و نشان بندیر گردد و فرسوده شود
و چون عرق و روغن و بخار و روغن و بوی
خوش و بویها ریز چون مشک و کافور مروارید را
زیان دارد و جای نمناک همچنین بد باشد

آب او پیرد و آمیختن او با جواهر دیگر هم نشاید
یکه مروارید نازک باشند و خسته کرد و چیزها
پیز چون سرکه و نو شاذ مروارید را خورده
و بوسیدن کنند **سخن در محافظت مروارید**
اگر خواهند که مروارید را با حیات نگاه دارند
در شیشه باین کرد و سرش بخص حکم کردن
و هر سال یکبار یا دو بار از شیشه برون بایند
آورد و با ذود دیگر بارد ر شیشه کرد و سر
شیشه استوار کرد و در جایی باین نهاد که نمناک
و گرم نباشد و بخار دروینچین **سخن در خواص**
و منافع مروارید مروارید نزد اطباء معتقد است
و مصقول کرده در معزجات و معجزها بکار دارند
دل را قوت دین و جفکان و ضعف دل را
زایل کنند و خوف و جزع را یک ماده سود است
دفع کند و صد روح حیوانی کند و اندو از دل
بیرد و خون یک از کلو بر این دفع کند و درد اروا
چشم بکار دارند چشم را روشنایی دهند و قوت

بهر وحدت او زیادت کند و از زنجوری
نگاه دارد و در دست مفرط را آب سای کند
بکلاب و در بینی کتد شفا یابد و صاحب
بهن سیاه لو لورا بس که مصقول کتد و برانجا
طلی کتد شفا یابد و صاحب آبله بر روی
پیز بوسیدن را خرد بسایند و جزوی از مروارید
خرد مصقول و هر دو با هم بشیر زنان تن کرده
طلی کتد سه نوبت و بعد از آن با آب کم بشوید
نشان آبله بروزد و اگر کسی را از ابتدا فشار
بوز یا ریمه چند نوبت در چشم کشد زول
آب باز دارد و اگر نو آب سای را در زیر دندان
گیرند یک درد کنند درد آن ساکن کرد آن شالیه
سخن در اصلاح مروارید فاسد و آن انواع
اما اصلاح بهترین علاجها آنست که طبقه
علیا که فساد بن پیفته باشند از جدا کتد
اگر همه فاسد نشد باشند و اگر سوراخ مروارید
فراخ شده باشند بسبب آنکه او را در زیر پلوت

بسیار کشیده باشند و آن عیبی بزرگست و لورا
 تن پیرا اصلاح او آفت یک دودانه مروارید
 خرد را بگیرند جناب مسم آب آن دانه باشد
 و آنرا در سوراخ مروارید سازند آنگاه بمصطکی
 مدبر الصاق کنند و یاد و بان صدق برادر
 عرض نمایند و با سوراخ سازند و بمصطکی
 مدبر الصاق کنند بعد از آن سوراخ کنند و اگر
 سوراخ پیش از حد فراخ باشد دو نیم رویت
 مسم طبع مسم آب بر آن سازند و الصاق کنند
 و اگر بردانه لوله خوردگی یا شکستگی باشد
 بگیرند بان از نیم روی و بر آنجا وصل کنند
 و روی آنرا بسنگ نرم کنند و بچوب حذر زهر
 جلاد دهند و لنگی مروارید را مسم عیبی بزرگست
 مروارید لنگ آفت یک سوراخ آن کوز باشد
 یعنی چون در یک ریمان کشند و بگردانند
 در یک نیمه می گردد و راست نمی ایستد
 اصلاح او آفت یک هر دو طرف سوراخ بعد

بایان

بایان مروارید الصاق کنند و بعد از آن سوراخ
 کنند و آنچه پوست از او باز کنند اقول مشقی
 بغایت باریک بر طرف او بکشند و قدری
 بخراشند اگر طبقه زیرین خوشاب باشد
 پوست باز کنند و آنرا بر حال خود بگذارند
فصل در اخبار و حکایاتی که در مروارید
 گفته اند آورده اند یک در خزانه سلطان محمود
 سبکتگین نورالله **مضمیعه** ذری بوده است
 شکل فوفلی بغایت خوب و آبدار و باطلر و
 وزن او دو مثقال و چهار دانگ و آنرا پشمه می
 گفته اند و پشمه لقب مرواریدی باشد که او را
 مثل و مانند نبود در آن وقت در نیکویش
 و بزرگی بمبلغ سه هزار دینار طلای جوهریان
 آن عهد آنرا قیمت کردند که هفت هزار دینار
 زر سخ باشد و دیگر آورده اند که در پشمه پیش
 هشام بن عبد الملک آوردند وزن او پشمه
 دختر عبد الله بن زید بود پیش او نشسته بود

را از فن هجرتی بود که هر که خواستی یک چیز
چند کس بایستی یک تا او را یاری کردند
تا برای خاستی هشتم او را گفت اگر تو آنها
برای چیزی نیازی کنی ترا یاری کند این جز
بنو خشم عبد خواست یک برای چیزی بسیار
ربخ و مشقت تمام بر خاسته بود یک بیفتاد
و رویش بر زمین زد و از بینی او خون روان
شد هشتم آن در بوی نختید و وزن او سه
مقال بود و جمله صفات کمال و نیکویی در وی
حاصل و آنرا هفتاد هزار دینار خریدند
از زر مغرب و چون ایام دولت مرو ایان
مدکن شد آن در تیم در دست خلفا عباس
افتاد این اجناس که جوهری وقت بود
در روزگار معتقد را آنرا صد و بیست هزار دینار
مغرب قیمت کرد و گفت اگر این در فرید مغربی
و او را جفتی بودی بیان صد هزار دینار قیمت
کردی و آورده اند که ملکه خاتون سلطان شاه

از

۷۲
از خوارزم بنشایور آمد دانه سر و مارید لوزی
بنایت خوب سفید با طراوت تنک سوراخ
خوشاب که اسم در تیم بران اطلاق توان
کرد بوزن دو دینار و چهار دینار و نیم
و او محتاج زد شدن و می خواست یک از او
سر فروشد شخصی آنرا بیان صد دینار زد خرید
و بعد از آن بدت دوسه روز جوهری آمد
از قونیه و آنرا بهفتصد و پنجاه دینار خرید
چون از آن خرید بود از آن باز فروخت
و آن مشتری آنرا بشهر قسطنطنیه بمبلغ
ده هزار دینار زر برین فروخت و حدیث
در تیم که در دست خلفا عباس بوده است
بسیار دیده اند در هر سالی یک روز عید آنرا
پیش عمامه می آویخته اند و آن در می
بوده است مدح عیون بخم خوشاب
سفید با طراوت تنک سوراخ مترا از عیب
و نقصان و جماعتی می گویند وزن او شش مقال
بوده است

و بعضی سه مثقال می گویند و میجکس از جمله
جوهریان متقدم و متاخر حکایت کرده است
یک جان ذری دینه اند یا شنیدند و آن عظیم ^{المثل}
بوده است و نام آن در تیمم بوده و خلفا
بوجود آن مباحثات و مفاخرت می نموده اند
از غایت عزت وجود آن بجز وقت یکبار
رسولان داده اند از پیش عمامه می آوریدند
یک آن عمامه را رسولان خدمت می کرده اند
و آن در راه حقیقت قیمت بنوده است
حکایت آورده اند که خواجه بود
باری از معارف تجار و گفت مزوقی بشهر
سیلان که از شهر بکریش و جرون است
تجارت رفته بودم و مروارید از کیش و بحرین
انجا آوردند و سودا خ کنند چون معرفت من
جوهری بود پیوسته بشهر سیلان رفتم
و از آنجا بکیش و بحرین و در آن تاریخ معهود
جنان بوده است که تجار کشتی عواصا را ببرد

یک گفته اند

یک گفته اند و بخت و روزی بد را فروری
فرستاده اند و چون اصدا ف از دریا بود آوردی
مروارید آن حاصل کردی و با طراف عالم
بردی و بجز وقت یک بشهر سیلان رفتی نزول
من در خانه پسر زنی بود و چون از آنجا
بدریا رفتی حکم حقوق پسر زن بضاعتی
از دستت می و بدان قدر محقق مروارید
رین یا نیم روی یا غیر آن سخن پند می و مکسب
آن بوقت باز گشتن بشهر سیلان با آن
پیر زن رسانیدی و در عای او را بد رفته
خویش را خست می تا یک نوبت بشهر سیلان
رسیدم پیر زن بجوار رحمت ایندی پیوسته
بود و از درد ختری طفلانده بود بوقت
سفر حکم سنت قدیم با آن طفل گفتم که بضاعت
بد تا تر این منفعتی باشد طفل گفت من
میچ ندارم مگر کربه گفتم بیار تا پیرم و بفروشم
و در عوض آن مروارید خرم طفل کربه بیار و

با خود در کشتی بردم یک در کشتی بکر به احتیاج
تمام می باشد بسبب آنکه عوشر در رویدند
چه آید و خوف باشد یک کشتی را سوراخ کند
و بندهای او سپرد و بارها سوراخ کند بدین
سبب که به در کشتی دارند دفع عوشر را و هر
صوم عوص بگذشت و آنچه روزی مقدّر بود
بدست آمدن از بضاعت آن طفل غافل بودم
تا روز آخر عوص عوشر را کفتم یک کت فرو
رو تا مرد عوص این کت به بودم یک بضاعت
طفلیست در رویش عوشر فرورفت و یک صدف
بر آورد چون بساجل در پا آمدن آنرا بشکافتم
دانه لولو بوزن سه مثقال سفید پیون
مد حرج بجم خوشاب با طراوتی بغایت کامل
برون آمد بدن بعبت نمودم یک هرگز مثل
آن ندیده بودم و نه شنیده و در آن تاریخ
خلفاء مصر را تحصیل موارید رغبتی تمام بود
من روی بمصر آوردم چون انجا رسیدم انواع

مروارید

مروارید یک با من بود بخد مت عزیز من کردم
مقومان را فرمود یک تا آنرا قیمت کنند مقومان
بدینند و سخن آنه روی فرو ختم آنکه آن دانه را
نیز عرض کردم عزیز من فرمود مقومان را یک
آنرا قیمت کنند مقومان بچه ها نمودند بدو گفتند
ما مثل این دانه ندیده ایم و شنیده این را
قیمت نباشد چه جوهری را یک مثل نبود
آنرا قیمت نباشد چون مقومان از تقویم
عاجز شدند حال آن دانه مروارید مزاوله
یا آخر در خدمت عزیز من باز کفتم و کفتم
این جوهر حق و ملک آن دختر طفل یتیم است
و مراد آن میباید چیزی نیست عزیز من مرا
این سخن بغایت خوش آمد و تعجب کرد
و مرا چقدرت بسیار گفت و فرمود که این
کار را طریقی چه باشد تا این جوهر تقیس
در ملک و خزینه ما آید و تملیک بدان
حاصل آید هر کس از ملامان حضرت سخی
گفتند

و زای ز خندان میسر موافق عزیز مصر نبود گفتند
 تو قتی باین کرد تا درین باب تا امل شافی بود
 و رای صایب موافق دست دهنر آن دانه
 مرورین را بخازن سبردیم و باز کشتم دیگر
 روز بخدمت رفتم رای عزیز بران قرار گرفته
 بود و فرمود که مصلحت در آنست که آن دخترا
 عزیز مصر در نکاح آورد تا آن دختر آن دریا
 بند خشد تا هم حق بموضع خود رسیده باشد
 و تملیک آن عزیز را حاصل شود پس معتمدانرا
 نصب کرد با عتیق و اهدتی تمام و آن دخترا
 از شهر سیلان جنانک لایق آن جنان با دشامی
 باشند بمصر آوردند و عزیز مصر او را بزینی کرد
 و دختر آن دژ یتیم را عزیز مصر بخشید و مرا
 نواختن بسیار فرمود و تشبیهایی شمار کرد
 کرد و آن دژ یتیم آنست و آنرا بدو وجه یتیم
 می گویند یکی آنکه بدهتا بود و در زمان مثل
 و مانند دل مشت دیگر آنکه نسبت یتیمی بدان

طفل

طفل یتیم کردند و حدیث در شب افروز یک در
 افواه است سخنی است نامعلوم حقیقی
 ندارد مگر آنرا تاویل کنند چنانکه در شب افروز
 آنست است این وجهی دارد و آنکه از قیمت
 آن گویند که چند پنج زر برزیر آن دژ می ریزند
 آن دژ برزیری آید تا از نگاه یک یکت قیمت
 رسد این سخنی است که عوام الناس گویند
 و حدیث برزیر زدن معنی قدر و مرتبه
 باشد چنانکه گویند فلان بر سر آینه جهانت
 وجهی ازین جمله باشند و اسم دژ بر جمله لور
 خرد و بزرگ اطلاق کنند و الله اعلم و احکم

فصل دهم در صفت انواع پراقت

بدانکه شریفتر و عزیزتر و نفیستر جمله جواهر
 یا قوت است از روی طبیعت و ثنانت
 صورت و فایده خاصیت و بقا و جسمیت
 و زیادتی قیمت باری تعالی می فرماید در
 تشبیه حوران بهشت کائنات ایاموت

و المرجان

وجه دلیل باشند زیادت ازین یک باری سبحانه
و تعالی تشبیه بیا قوت می کند و لذا اجداد
بنوی صلوات الله علیه در تفاسیل هشت
و قصه آن آمده است که بعضی از مطیعان
ایل اسلام بسبب کمال درجات ایشان
در بهشت قصه پاکرامت کند از یاقوت
سرخ و اینج لیلیست واضح بر شرف و عزت
یاقوت بس حکم این مقدمات ابتدا با شرف
جواهر و لیترو آن یاقوت است و علت
انکه یاقوت با آتش مقاومت می تواند کرد
و اجزای او را متفتت نتواند کرد آنگست که
رطوبت او با پیوسته او اخلاطی کامل یافته است
و ثباتی تمام پذیرفته و صورت مزاجی او را
استحکامی حاصل شده آتش تفریق جزای آن
نتواند کرد **در مینفت انواع یاقوت بر طریق**
اجال یاقوت با اعتبار لون بر چهار قسم است
سرخ و زرد و کبود و سفید و جنبی را شبه

جوهریست

جوهریست از روی لون و صلابت و جلا
و عنبر آن یک تمیز میان آن اشباه جن جوهری
عالم یا حکما کی جادق نتواند کرد و خواص آن
اشباه هر که خاصیت و فعل یاقوت
نرمند و شرفترین و عزیزترین اجناس
یاقوت سرخ است بدان سبب که لون
سرخ از عوارض صحت است و توابع فرح
و علامت لبت تعالی حرارت و عزیز است
و دیگر آن نوع عزیز الوجود است و شرف
قیمت و خواص و فعل و اثر آن زیادت
از جمله انواع یاقوت است و او جوهریست
یک سو مان بر و کار نکند و میباید جوهر او را ترا
مکر الماس و او جمله جواهر صلب را بشمارند
و اگر یاقوت را بکرات در آتش برند و جدا
کرم کشد یک رنگ آتش کینه هم که تبا نشود
و صورت او متفتت نگردد و جرم او را عیار
نیست نتواند کرد و یاقوت را بلغت فرس

یا کند گفته اند و لفظ یا قوت عیسیست
سخن **رحمین قوت معاد** یا قوت
یعادن جمله یا قوت سرخ و جز آن در زمین
هند است در طرف شش به قریب بحرین است
سند پید در طرف دریا هر کند در قریب کربلا
در میان آن سنگها چیزی یافته اند مثل غلافی
سفید رنگ مانند اناری و در میان آن بارها
یا قوت مثل انار آن غلافها را شکسته اند
و یا قوت را از برون کرده اند و لعل و بلور
و جشم هم در غلافست چه هر جوهر بود
یک شفاف بود اقتضا جان می کند یک در غلاف
بود بسبب آنکه هر جوهر که آن شفاف باشد
در ابتدا خلقت ماده او مایه بود باشد
بسی از اسباب منجم و متحجر شده و هر جوهر
یک مایه بود البته او را و عایه باین تا آن
ماده متلاشی نشود و جماعتی که از معتمدان
تجار اند حکایت کردند یک در حدود سند

محر ایست

۷۸
محر ایست یک در فصل بهار سیلها بسیار می آید
و در فصل تابستان منقطع می شود بعد از
انقطاع سیل ریکها آنرا می شویند و از آنجا
ریزها یا قوت سرخ و زرد از صه الوان
خردی یا بند چنانکه در بان ازان کما میس
دانگی باشند و آنرا جوهریان سیلانی خوانند
و سیل یک آنرا حرکت می دهد آنرا خرده است
به تواند آورد و لیکن بسبب حرکت بسیار
و مصادعت احوال دیگر که در مسیل آن بوده
باشند بارها خرد می شود و املس می کشف
و این سخن محکم است که معدن یا قوت در
کوهها هند باشند و سندیب میکن یک این
زمان درز بر آب نهان شده باشد و آن حدود
آب بگرفته و گفته اند که معدن یا قوت سفید
و زرد و کله هم نزدیک سرنند است
از حدود سیلان و مذکر آن در کوهی که آنرا
برق خوانند و در ایام خارا است در بخا و رف
آن کن

یک بکوکت طبعی قصد چیز خوش می کند و بخی کت
عنیف از آن تجا و یف اخراج می کند و در آن
بخارات نوعی از دهنیت است یک دایما
مشغول می شود و در دریا بی یک در آن
جدود است راه بدان برند یک در شب
آن لبتعال می بینند و بروز بسبب شعاع
آفتاب آن لبتعال نا محسوس باشد
و اینجا که هست یک محبط آدم است علیه السلام
و پیغمبر کنده آورده است یک معدن
یا قوت در جزیره است یک بعد از سندی است
در کوهی که آنرا هون خوانند در غایت بلندگی
و بر آنجا رفتن هیچ وجه ممکن نیست و چون
از آن کوهها سیل می آید در میان آن ریگا
یا قوت می آورند و ابوریحان در کتاب
خود آورده است یک جماعتی از معتمدان
تجارت کایت کرده اند یک مادر دریا دهند
در کشتی بخواهی آن جزیره رسیدیم باز مخالف

بود

۷۹
بود کشتی را لنگر کردند یکی از جمله ما از کشتی
برون شد یک این کوه را می خوانست بنظر آن
بخواهی آن کوه شد غاری دید بر همین دروی
متوطن آن مرد از بی همی رسید و بند
تقریب نمود چون عزم مراجعت کرد بر همین
بان یا قوت سرخ قرب یک متقال بدان کرد
داذ مرد بکشتی باز گشت و دیگر طمع در خیال
او افتاد قدری میوه و طعام بنزد بر همین
برد و او را کریمی داشت و مکافات آنرا
یک بان یا قوت دیگر پنج متقال بود
داذ مرد بر رسید یک این سنک از آنجا حاصل
کرده بر همین گفت یک باوقاتی و احیای
ازین کوهها سیلی عظیم آید چون بایستند
من ازین غار شجرت برون آیم تا جبه بینم
درین صحرای از عجایب در مسیل این سیل
دربان سنک یافتیم باز ریکان بر همین را گفت
یک من بعد ازین سنک از جهت من طلب کن

تا بوقت بازگشتن بستانم یک این سنگ را در
 بلاد ماعز یا عظیم باشند برهن قبول کرد
 و بازرگان برای دیگر بازگشت اما از قوت
 یک افتاده است غالب ظن آنست که معدن
 یا قوت حرکات همایی است که مسامت خط
 است و است و از زوری طبیعت جهان اقتضا
 می کند که معدن او در چین صیغی باشد
 که ایعدل مواضع بود و ملک آن زمین دایما
 مشرفا نرا نصب کرده باشند تا هر چه از قوت
 زمینی و بزمینی یا بند بجمت خزانه خویش
 بر گیرند و آنچه ریزه و بند رنگ باشند بکارکنان
 و کوه کنان دهند تا بتجاری فروشد و از قوت
 هر چه بقایت خوبست در قدیم افتاده است
میں قوت انواع یا قوت اشرف و باطراوت
 و نیکوترین انواع یا قوت سرخ است و آنرا
 بزمینی خوانند یعنی برنگ معصوم و بعد از او
 زمینی یعنی بدانه اناری مانند و بعد از آن
 نازک است

نازک است

نازکتر است و خواص و فعل و اثر او چون
 بزمینی است ابوریحان گویند هر دو یکست
 در زمین ایران زمینی بهتر کنند و در هند
 بزمینی و بعد از آن ارغوانی باشد و قیمت
 ارغوانی از زمینی کمتر باشد و طبقه چهارم
 و ردیست که رنگ او بگل سرخ مانند و ازین
 نوع بیشتر افتد و بعضی ازین نوع بکوبنی
 که ایند آنرا قیمت کمتر از لعل باشد آنرا **سنگ**
 خوانند و نوعی دیگر است که آنرا **سنگ**
 خوانند رنگ او بشاب سرخ تشبیه کرده اند
 و نوعی دیگر است که آنرا **سنگ** گویند که بکوبش
 بان مانند است و نوعی دیگر را **سنگ** گویند
 که بر سر که سرخ مانند بس بکناری و چند آنک
 در لون و قیمت تنزل می کند در اثر **سخت**
 نازل تری شود و از انواع مذکور آنچه برنگ
 و طراوت صفا و قدر کامل تر باشد زنی
 عیب تر قیمت و خاصیت و اثر و منفعت

خلافت بمقتد رتلف کرد تا بر روزگار قاهر و رایش

در خزانه خلفا جوهر طلب کردند بود

فصل در معرفت یا قوت زرد

یا قوت زرد نیز با انواع باشند بهترین مشتملی

باشند بعد از آن معصفت یک اندکی با کل

معصفت زرد بعد از آن شیخی بعد از آن

نابنجی بعد از آن زعفرانی بعد از آن کربنجی

بعد از آن سفیدی که بسپیدند اسب مانند

یک اندکی با زردی زرد بعد از آن کاهجی

و یا قوت زرد را نیز در مغزجات بکار دارند

چه در وی تنگی هست و در قدیم یک مثقال

از آنج مسح و نیمی عیب بود بصددینار

بی خریدند و قیمت آن بحسب عیب

تفاوت کند تا بد وجه یک یک مثقال بدیناری

باز ایند و شبیه یا قوت زرد لعل زرد باشد

و فرق میان هر دو بوزن و جلا و طراوت

و امتحان با قش توان کردن و بگرگن زرد هم شاید

آن بیشتر بود و چنین گویند یک وقتی یا قوت

بوده است شب فروزید اگر او کی خواندند

و شب چون جراح میفر و ختی و کو هر شب

جراح عبارت از آنست و کسری انوشیروانرا

بوده است و بعد از آن بدست خلفا بغداد

افتاد و مهدی خلیفه راسه جوهر قیمتی بوده است

یکی مثقالی و یکی چند جوزی چون مهدی

با خورشید این دربان یا قوت بوده است

بد و پس خود هادی ورشید بخشید چون

هادی خلافت بنشست پیرا در خود رشید

فرستاد و چو هری یک آورد است از و خوار است

گفت بیاد کار بند زارم بندوندا و با کز

حکایت آنرا در دجله انداخت چون

نوین خلافت بنشید رسید غواص را فرود

یک در فلان جای بان یا قوت در آب انداخته لم

غواص چون فرود رفت در غوطه اقول بر آورد شاد

شدند و آنرا بفال نکو گرفتند و بوقت رسیدن

خلافت

یکمشته شود و هر چه دریا قوت سرخ
عیب باشد دریا قوت زرد نیز عیب باشد
ریا قوت زرد را بدان سبب از یا قوت
سرخ در مرتبه فرود می نهند یکون صفت
از روی طبیعت انوار کم آفت رسیند کانت
و معلولان و ترسیند کان **فصل**
در پی قوت یا قوت اعیس و اکتب
یا قوت کبود را اعیس و اکتب گویند و حکایت
نیز خوانند و مرتبه او از روی خاصیت
و مزاج و قیمت از یا قوت سرخ کم است
و عزیز الوجود نیست و رعیت بدان کمتر
کشد و سقط است از آن نوع در میان مردم
بیشتر باشد و بدان سبب یا قوت اکتب را
ادینی یا قوت نهند یکون کهوت از عوارض
از عوارض بحرمان و مظلومان است و نشان
حزن و اندوه و مناسب با ماده سودایی
یک روح را مکرر کرد اند و یا قوت اکتب را
چنانک

۲۷
۱۰
چنانک جمله انواع یواقیت از روی لون
انواع مختلف است بهتر از همه طاووس است
یک در روی سبزی و شعاعی بر مثال بر طاووس
توان دید و بعد از روی آسمانگون و بعد از
ری کجلی و کجلی از همه مشهورتر باشد
و بعد از آن نیلی و بعد از آن لاجوردی
و بعد از آن شبه زنگ و آن درجه غایت
سپاهیست از جمله انواع یواقیت و وزن
آن چون با مساوات حجم یا قوت سرخ نسبت
دهند اکتب کران سنک تر باشد و خاصیت
یا قوت اکتب آنست یک در روشنی سرخ
نماند و چون سرکه را در یا قوت کبود مالند
اند یکسختی عارضی پیدا آید و کند می گویند
یک یک با یا قوت اکتب دینم بوزن جهل
مشقال بیش ازین ندیده ام و یا قوت
سفید برنگ بلور باشد و فرق او و بلور
بوزن باشد و برنگان و شبه الماس می سازند

از یاقوت سفید چنانکه بر اکثر جوهریان
 مشتمله شود و از خواص یاقوت سفید آنست
 که چون در دهان گیرند جای دهن را سرد کند
 و تشنگی بنشانند و اگر از یاقوت سفید
 بان بندک باشند کرد او قطرات می نشیند
 و علت آنست که هوای یک ملاصق آن انا
 باشد بسبب علت برودت آب شود و اگر
 آن آب را بکسی دهند که او را تب باشد
 در حال شفا یابد **فصل در معرفت**
یاقوت غریب و اشتباه آن آنچه یاقوت
 مشتمله شود و بدان ماند کوسم با و مانند
 و بجاده و لعل نیز با و مانند لکن کوسم
 باتش تباه نشود و لعل بسوهان سوخته گردد
 اما بجاده باتش و بسوهان بسیار بود که
 یاقوت مانند اما بوزن سبکتر باشد و بسیار
 بود که غلط کنند و شبیه دیگر است که آنرا
 عین الهمه خوانند یعنی چشم گربه و عزیزان
 خود

هر چند زیادت طراوت ندارد و در قدیم
 از آن نوع بقیمتی هر چه تا مرتبی خریدند
 و آنرا رواجی در عین تمام بوده است
 بدوجه که قیمت او بیشتر از یاقوت سرخ بوده است
 بسبب عزت وجود او و آورده اند که
 یاقوت سیاه هست و کمان آنست که آن
 نوع که بی باشد تیره رنگ و گفته اند اشیاء
 یاقوت چهار چیز است که کند و کهن
 و حر و بنفش ذهبی و یاقوت این جمله را
 بخراشد و ازین انواع هیچ کدام یاقوت را
 نتواند خراشید و باتش هیچ یک صبر توانند
 کرد خاکستر شوند و کهن سرخست که
 با سیاهی بی زند و در آفتاب اندک پایه شفاف
 بود و اگر کند جوهری شفاف نیست اصم است
 و تیره رنگ و قیمت او قیمت یاقوت که
 باشد و بنفش ذهبی عظیم تشبیه دارد نه
 چون آتش صرف باشد و رنگ بنفش حمر

رنگ آتشی یکبار دوز آینه بود و هر چهار
بوزن کم از یاقوت باشند و یعقوب کندک
بی آرزو یک در قدیم این اشباه را بقیمت
یاقوت می فروخته اند خزانه مهدی خلیفه
در بغداد تا چون العباد یک جوهری جادو
بود در عهد مهدی بران واقع شد و این
اشباه را بر آتش امتحان کرده هر چه یاقوت
نبوده بسوخت و متفتت گشت و بعد از آن
بواقیت را یک امتحان کرده بودند عویش
خواندند و نوعی دیگر است که اگر اسپین
خوانند و اگر قیمتی نباشد و بی طراوت بود
و در آتش خاکستر شود سخن در عیب
یاقوت عیب اول آنست که نقطه سیاه
باشند مثل دانه سفیدان که با جوهر یاقوت
در اصل فطرت بیامیخته باشد و سبب
این آنست که در قدیم سوراخها پارک بسیار
بر یاقوت کرده باشند تا آن سیاهی نقطه

دران سوراخ آید و آن عیب از روی بروز
و جماعتی از جنجال کان بردند که آن سوراخها
خرد گم خورده است و باشند که در اندرون
یاقوت بجو بی باشد و هوایی در روی بود
اگر سوراخ گتند تا اگر برای امتحان در آتش
برند نشکند که خاصیت هوا آنست که چون
حرارت بروی مستوی شود صورت آتشی
قبول کند و یکم طبیعت طلب مرکز کند بدین
سبب شکسته نشود و باشند که در میان یاقوت
سفیدی باشند مثل طلق یا سنک که در بعضی
از یواقیت چون عمامه باشند که با جوهر آن
در آینه باشد و لون او جمله اجزا آن
می تابند و آن اگر بر سطح ظاهر آن می باشد
بجک اصلاح توان کرد عیب دیگر ثقب بود
و ثقب مثل شکستگی باشد که از هم جدا نشد
باشند و ثقب عیبی بندگست دیگر اختلاف
لون باشد چنانکه در بعضی اجزا از الوان بیشتر

یا کمتر باشند و بدین سبب بلق نمایند و این
نیز عیبی بزرگست اگر چنانکه کسی را دشمنی
باشد و قدری زهر هلاهل در سوراخ یا قوت
کند و بوی دهن تادرد مان گیرد بسبب حرارت
و تری دهن زهر در سوراخ چل شود و بجلو
فرود آید انکس در حال هلاک شوند از آنکه
عادت اکثر جوهریان چنان باشد که چون
جوهری بدست گیرند در دهان اندازند
خاصه جوهری یکا و را جلا دادن حاجت
باشد و فایده در دهان نهادن آنست که چنانچه
تر شود آب دهن اگر رنگی غریب بر روی
داده باشند حالی ظاهر گردد و معلوم شود
یکان جوهر جلا داده اند چگونه خواهد بود
چون تصنیف که بر روی کنند بعد از تصنیف حکاکی
قیمت آن چند تفاوت خواهد بود پس بدین
سبب مذکور سوراخ در جمله جوهر عیبی بزرگست
و هر جوهری یکا آنرا سوراخ نباشد قیمت او زیاد

بند

بوزد دیگر آنکه رنگ جمله جوهری یک شفاف
باشد کمتر کند **سخن جلا دادن بوقت**
جمله انواع یا قوت را بیک طریق جلا توان
داد و جلا یا قوت آنست که یا قوت را بحسب
بلک رس خوب بندند و بزخ حکاکی بسایند
تا املس شود بعد از آن سنباده را خرد
بسایند و بروی جرح اسبای بسایند تا خشونت
و درشتی بسبب زخم جرح یک در روی آن باشد
برود و بغایت نرم شود آنکه جرح یا بی را
بسوزند تا چون آهک شود و در آب بسایند
و آن نکیسه را بروی بر صغی مس می مالند
و می بسایند تا جلا پدید آید و نرم شود بعد از آن
از س جوهر باز کنند و در آب گرم نهند
و قدری شخار بنج شاستند تا اثر سیاه روی
بسبب سوزن قبول کرده باشند از و برود
و آب خوش پاک پاکین بشویند و اگر یا قوت
سرخ باشد بگیرند قدری بقم کاهری

وروی آن بتراشند و بارها خرد کنند و در
دیگه سنجین نهند و با قدری آب بجوشانند
تا رنگ بقم تمامت حران آب شود بعد از آن
آب را صافی کنند و با زنجبی دیکر بجوشانند
تا اندک قوامی بگیرد پس قدری شکر یا شکر
بر آنجا افکنند پس یا قوت را در آن رنگ افکنند
و قدری بجوشانند آنکه برون کشند و رنگ
زیادتی بسترند رنگی سرخ در سوراخها
وزوایای آن شده باشد و رنگ را اطراف
آن تا قوتی گیرد رنگین نماید **سخن در امتحان**
یا قوت یا قوت را پنج نشان باشند اول
آنکه سنگها را بسایند و جز الماس او را نسایند
و جز بالماس او را سوراخ نتوان کرد و عقبت
او را نخرانند دوم آنکه او را شیعی باشد
و دیکر جواهر را جان شیعی بنویسد سوم آنکه
از همه کوهها ثقیل تر باشد چهارم آنکه
بر آتش بایستد بود بخشم آنکه چون بر آتش

برند

برند سفید نمایند و چون از آتش برون
برند و سرد شود بارنگ خود آید و این
هر دو خاصیت یا قوت سرخ را بود اگر
خواهند که یا قوت را بشکنند و نرم کنند
جهت دارو باز در آتش بنابند و در آب
اندازند که نرم شود و بها و ن سوخته کوه
و یا قوت زرد تعیین نیاید و اقه اعلم
سخن در منافع و خواص یا قوت
حکما، هندسی گویند که چون یا قوت با خود
دارند از غلظت طایعون ایمن باشند
و با برانگس یکدازد کار نکنند و اگر یا قوت را
در دهان گیرند خاصیت دل را قوت دهن
واند و غم ببرد و تشنگی را بنشانند و در
دهان مرد بماند بخلاف دیکر جواهر و اگر دایا
با خود دارند در چشم مردم بشکوه فریبت
باشند و در قضا و جوارح زود بطلو بکنند
و قوت زیادت کرد اند و سخن اصافی کند

تا بختی که اگر بر مرده بندند خون او در
 سرده کرده و در زمین چها و میخیزد زیاد
 از حد بدل سوخته دارد و حرارت و نشاط
 بیغز این و نیز در معاجین حضرت زهرا
 مضمی باز دارد مزاج یا قوت سرخ گرم و خشکست
 و بیشتر ادویه کانی را مزاج گرم و خشک باشد
 برای آنکه چون روح حیوانی بخار بیست
 لطیف ماده آن بفرودت رطوبتی باشد
 لطیف و میخ رطوبت که تا اثر جرم کم کند
 و خشک بخار نتواند بود پس برین تقدیر
 باین جمله ادویه که روح حیوانی را از تب
 حوازه کرده کم و خشک باشند فی الجمله
 حرارت غریزی بر افروزند و جمله قوتها را حیوان را
 مدد کند و در دروی چشم روشن نماید
 بیغز این و صحت او نگاه دارد این شاکله
حکایت آورده اند که ملک سندی را
 بان یا قوت بوده است بر مثال دسته کارت
 وزن

وزن آن کمایش بنجاه مثقال رطوبت
 نیکو باطراوت و میخ کس خبرند زده است
 یک پوزن آن یا قوت دینه اند و هر کس یک
 ملک منند یب و معین باشند آن بان
 یا قوت با او باشند و آورده اند یک در روز کار
 قدیم در معدن یا قوت غلافی یافتند
 بزنگ چون آنرا بشکستند یا قوت بان
 یافتند مثل صلیبی و درین روز کار ازین
 انواع کس ندیده است آورده اند که امیرت
 از جمله امرای خراسان را بان یا قوت
 سرخ مستطیل افتاد آنرا بهفت هزار
 دینار خریدند و آنرا جیل گفتندی که جز
 در دست گرفتندی هر دو جانب آن
 از دست بینا بوزی ابوتجان آورده است
 یک در خزان ملوک خوارزم بان یا قوت
 آهن بود لون او کلبی و وزن آن زیاد
 از شصت مثقال بر آنجا صحرای دبی کرده بودند

بدوزانو نشسته وزانوها بانها ذه و زنگار
ر سر زانوها ناه ذه و دو دست بردو
ساق بای فرو کناشته وانگشتان بافت
وانگشتان دست بر هم افکنده **فصل**
در صفت جوی ها در وزن با یکدیگر
ابوزیحان درین باب رجهار بسیار کرده است
جه بطلیق ذوب وجه باب امتحان کرده
ورای او بران قرار گرفته است یکصد
مقال زند کذا حته بشکل و حجم چندان با
یک هفتاد و یک مقال و دانگی و تسوی
سیماب یا بنجاه و نه مقال و دو دانگ نیم
اشرب یا بنجاه و چهار مقال و نیم نقره یا جهل
و پنج مقال و دو دانگ روی یا جهل و پنج
مقال و دو دانگ مس یا جهل و پنج مقال
برنج یا جهل مقال و نیم و سه شوا آهن
پایی و هشت مقال و نیم قلی و با این حساب
یک مقال از بشکل و حجم برابر چهار دانگ

و تسوی

۲۸
۱۰
و تسوی و جوی سیماب باشند و برابر دو دانگ
و سه تسو روی و برابر دو دانگ و نیم و جوی
آهن و برابر دو دانگ و تسوی و جوی
قلبی و آنچه باب امتحان کرده است کزاز کوازه
یا قوت آسمانگون یک مقال از با قوت سرخ
بند انگ و سه تسو مثل او باشند و از زمره
چهار دانگ و تسوی و از لاجورد مثله و از
جنج و بلور چهار دانگ کم دو جو و از مروارید
چهار دانگ و از عقیق چهار دانگ کم جوی
و از بید مثله و از جنج و بلور چهار دانگ
اها دو جو و این آزمایش باب توان کرده

فصل در صفت زمرد و انواع او

و خاصیت و اشباه و معدن آن معدن
زمرد در ولایتی می باشند که انجاسیاگان باشند
و آن که مسی مغرب بود و در زیر و بالا
صعید مصر هم هست چند صنف و عنایت
زمرد در هندستان بیشتر از آن باشد

یک در بلاد دیگر می تندی از جمله تجار حکایت
کرد که یک من وقتی بمصر روم خواجه بود
در حین وقت جوهری و حکایتی با بصارتی تمام
حکایت کرد که از سوی مصر شهر است
یک آنرا قوس خوانند و شنیده بودم که معدن
زمره که در آن بلاد است بیوسته تقصیر
و تقشیر آن می کردم تا عزیز را دیدم که
او حکایت معدن زمره کرد من تمنا کردم
از آن شهر بسوی شهر قوس که بیابان است
هشت روز راه میان آمدن و دریا
قلعه عازم آن طرف شدم و در آن موضع
آبادانی نیست در فضا آن بیابان در میان
صحرای کوهیست بس بزرگ مثل اشترک
و در پیش آن چشمه آب خرد و در زیر
کوه آن سوراخی کرده چراغ بیغی و ختم و در آن
سوراخ شدم مقدار دو تیس وار بعد از آن
هر چند جهنم کردم نتوانستم رفتن یک قدم فرو

بی گرفت

گرفت و بیم هلاک بود اینجا رسیدم بودم بان
سنک بکندم و روی باز بس نهادم در نیمه
راه بالا آن سوراخ منقذی کرده بودند
تا بخارات عفن برون رود و دم زدن
آسان باشد و بیم هلاکت نباشد معلوم شد
که اگر آن منقذ نبود در آن سوراخ آن
قدر نتوانستیم شد چون برون آمدیم و آن
سنک را بان کردم در میان او بارها زرد
صاف بونی بود آنرا بشهر قوس آوردم و بفروختم
و بعضی را جلاد اذمه کجا سان بردم **مخزن**
در میان وقت انواع زمره بعضی گفته اند
زمره و زبرجد هر دو یکیست و بعضی
گفته اند زبرجد جوهری بوده است
بکثر از زمره و اکنون موجود نیست
و انواع بهترین زمره را زبرجد خوانند
و اما زمره با اعتبار لون یکند قسم است
اول سلیبی دوم رنگانی سوم ذبانی

زنجانی صیقلی ظلمانی صاجی زنجی صابوشت
آسی کراچی اما سلقی آن باشند یک بساق
جعد رمانده بود و زنجانی بزنگار ماند
و ذبانی جنان باشند یک از بر مکتوب روح چیزی
در نظر آید و زنجانی بیک زنجان ماند
و صیقلی مانند آهن صیقل کرده یک ذوی
در و بتوان دین و ظلمانی انک میان او نتوان
دین و صاجی منسوب بکسی است یک او را
از معدن برون آورده است و زنجاری
بآب دریا ماند و صابوینی منسوب بمعدنی
است و گفته اند در دست از زنجی و نشو
صابون ماند و آسی انک بیک خورد ماند
و کراچی مانند کند نا باشند و بهترین آن
آسی بود بس کراچی بس سلقی بس زنجانی
بس ذبانی بس ظلمانی بس زنجاری
و آورده اند یک نوعی هست یک آنرا اولی
گویند و این زمرد از ان الواح است که توریته

وین

۴۰
صوبی برانجا نوشته بود یک از آسمان بن زمین
آمد و این قصه در کتب تواریخ مذکور
و مشهور است و آن لوح شکسته شد آنرا
بان بان کردند و از ان نیکبها ساختند
و ظلمانی نیز کان برده اند یک از ظلمانی
آورده اند و این سخن مشهور است بدین
یک اکثر مردم کان بردند یک زمرد و با قوت را
از ظلمات آورده اند در عهد اسکندر
و برین مثلها زیند و شیخ ما آورده اند و هر کس
یک علم هیئت داند نزد او یقین باشد یک
طنی خطاست و زمرد را قصبات گویند
از بهر استطالت و تجویف را یک تشبیه کنند
بقصبه و ناد را باشد یک نیکب از زمرد بود
یک آنرا نه از قصب کرده باشند و درین روزگار
میبر کس بان زمرد عجمی ندیده است
جناح در لعل و از اینجا کان می افتد یک زمرد
در معادن خویش مثبت بوده است

زمرد را بجلا یا قوت جلا دهند بجمع مس
 بعد از آن یکس جرخ اسب نرم کرده باشند
 و زمردی که سوخته طبع باشد آنرا بعد از آنکه
 بغایت نرم کرده باشند بسنک محک جلا دهند
 خوب تر آید و چکاگان امتحان مینا و زمرد
 بجلا کنند یک مینا سفال موصول کرده آید بر جمع
 بند جلا گیرند بغایت خوب و زمرد نگیرد
 و میان لعل سبز و پشت سبز و زمرد یک
 تمیز کنند هم بجلا کنند یک لعل جز پس قشپناه
 ذهبی جلا نگیرد و پشت سبز هم بجلا لعل
جلا گیرند و زمرد نگیرد سخن در امتحان
زمرد زمرد زود شکسته شود و بسویان
 سوزده کرده و طاقت آتش ندارد و با بکینه
 رنگ کرده شود و مینا غش زمرد کشند و
 سبز باشند که زمرد مانند یکی از آن جمله سنگیست
 که ترا میکی خوانند اما یکی در سوزن از زمرد
 سخت تر باشند و مینا ثقیل تر و درست تر بود

جناح انواع بلور و جمس و سنک جراحیست
 بی روین پیش شهر بخارا کو هیست بلند
 برس آن کو سنک جراحی می روین جوهر
 آفتاب بلند شود مقدار یک انگشت
 رویند باشند آنرا بشکنند و در روز کار
 قدیم از زمرد نیکنها ساخته اند و بعضی در هم
 وصل می کنند با اشکال مختلف و از جمله
 انواع جواهری که آنرا بشکنند و وصلی شد
 عیبی بزرگ باشد مگر زمرد یک چون آنرا
 شکسته وصل کنند نقصانی زیادت نگیرد
 و در قیمت تفاوت بیشتر نند بل که باشد
 یک قصبه را بشکنند و باز وصل کنند قیمت
 آن زیادت شود و در جمله باین یک مستطیل
 باشد و مجوف باشد و آنرا قصبه خوانند
 و زمرد یک رنگ باره بزرگ مگر افتد
 و بیشتر آن بود یک سبزی او مختلف بود
سخن در جلا دادن زمرد

اصل این سنگ از آن است که در
 هندوستان پیدا می شود و در
 بعضی جاها هم پیدا می شود

سخن در خاصیت و منفعت زمرّد

گفته اند که هر یک زمرّد با خود دارد خواب
بند بینند و قوت دل دیند در معنی شرح سرد
بکار دارند و گویند که خون شکم و اسهال را
سوزد دارد و بسیار در روزنک بیستن نور به
زیادت کند هر یک با خود دارد از علت
صع ایمن باشد و در قدیم ملوک عجم بر فرزندان
خویش بسته اند تا از علت صع ایمن باشند
و هر یک او را ضرری از هولم رسد مقدار
هشت جوتا دانگی مصقول کرده بار کزین
دهند پیش از اثر زهر حضرت آن زهر
باز کرد اند فی الجمله مقدار دانگی از زمرّد مصقول
از زهر تا امت کنند کان خلاص و پزنی آنک
بوست و صوی باز افتد و این محی بست
و طبیعت زمرّد خشک است بسبب لون
حضرت و گفته اند که نوعی از سمیت دروست
یک اگر پیش از مقدار دانگی خورند حضرت زهر

کشید

کشیده کند و در وقت آنک زدن حاصله دشوار
زاید چون بر ران او بیند ند زادنش
آسان بود و مشهور و معروف شدن است
یک چون زمرّد خالص را در برابر چشم افنی
دارند کور شود یا بتر کند ابو زیحان آورده است
یک چند نوبت زمرّد بر چند نوع مار افنی
کشیدم هم میبخ اثر نکرد بعد از آن زمرّد را
پسوزم و در چشم افنی کشیدم میبخ اثر
نکرد محقق شد که آن خاصیت هر چند یک
مشهور است اصلی ندارد و الله اعلم و احکم

سخن در عیب زمرّد یک نوع اختلاف

لون باشد دیگر آنک جوهری غریب در
اصل فطرت با آن آمیخته باشد چون سنگی
پاریکی و بسیار باشد که جوهری مثل جوهر
طاق با او آمیخته باشد مثل غماه که در جوهر
یا قوت باشد در جوهر زمرّد نیز بود باشد
که سیامی تین رنگ در بعضی از آن اجزای یکسان
زمرّد باشد

و در زمره ثقب و حرملیات چنانکه در یاد
بسیار افتد و دیگر نوعیست که در زمره
عیب است که آنرا سوختگی گویند از روی
اصطلاح حکاکان و آن عیب از همه عیوب
زیادت باشد و جمله عیوب سبب نقصان
قیمت باشد و اگر روی زمره اندک مایه
سفیدی باشد مثل نمک قدری نیل را بر روی
خوش نجو شاستد و در آن نمک مانند ناپیدا
شود و همچنین در جمله روصها و در زنگ مانند
مخ در اخبار و حکایات زمره
ابوریحان آورده است که مرد دست سبانی
در مجلس مأمون خوارزمشاه مشربه دیدم
از زمره بر مثال کفه ترازو و چنین گفتند که
از خزانه سامانیان بود در آن حال یک ملکن
در اضطراب افتاده بود این مشربه بخواردم
افتاد بمبلغ یک هزار دینار خریدند و امیرالمومنین
منصور خلیفه را نیکینی بوده است از زمره ^{بوزن}

دو مثقال

دو مثقال که آنرا بجه گفتندی بر سبیل تشبیه
بجهت سبزی آنرا بد و هزار دینار زر سرخ
خریدند بودند و آورده اند که سلطان عنایت الدین
محمد بن سام دزان وقت یک بغیر وز کوه بود
ده قصبه زمره را نام او بر نو نوشته بودند را
یک هر یک از آن کما بیش ده مثقال بود و جمله
لون و شکل بغایت خوب را آورده اند که در
خزانه سلطان علاء الدین یکیان زمره زنجانی
بوده است شکل آن مربع و روی آن مسح
و زین عیب در مساحت کف دستی و کوه کرد
آن در زر کفته و مرصع کرده بوزن ^{مثقال} سی
بر روی آن صورت تختی و شاهی انکخته کرده
صورت گویی در غایت کمال و در زر تخت
صورت دو شیر کرده و در دو جانب تاج شاه
صورت دو مرغ و آن صورتها را بغایت
خوب کرده و گزارده کرده که مثل او از موم
نتوان کرد و میکن یک بیست مثقال از آن کم کرده
باشند

تا آن صورتها را توان اینکخت و آن باره زمره
 بان شکل مربع مسح بدان راستی از آن
 نتوان کرد زیادت از صد مثقال باین یک بوده
 باشد تا صورت آدبی و روی مرغان و شیران
 بوده چل کرده باشند استاذی را فرمود یک روکت
 آن صورت بارد یک چنانک در اول بوده باشد
 توان کرد و بعباب با استاذ گفته که این صورت
 لایق شعار اسلام نیست و در ملت بیغابرا
 صلی الله علیه و سلم صورت حرام است خاصه
 با خود داشتن و این صورت مثل بت است
 و بکمان یک آن را در دیار اسلام نساخته اند
 همان اولیت که روی کلمه لا اله الا الله و محمد
 رسول الله یک مفتاح همه خیراتست و سرایه
 نجات ابدی یمن و تبرک آنرا بیاید نوشت
 و بر روی صورت هر دو شیر نام مایباید نوشت
 تا بعد از دو رعایت کنه باقی باشد چه مثل شاهنامه
 کالنتش فی البحر چون آن استاذ آنرا با تمام سینه

ازو

ازو برسیند یک قیمت این زمره چند باشد
 و در خزانه ملوک متقدم مثل این بوده است
 و از متقدمان صنایعت جوهری همگی
 مثل این دینه باشد استاذ گفت همگی
 مثل این بان زمره ندینه است این عدیم
 المثل است و در تواریخ قدیم ملوک متقدم
 از خزاین ایشان همگی نشان نداده است
 و در هیچ کتابی جوهری نیامورده و مقوم
 جوهری یک جوهر را قیمت کنند بقیاس تا آن
 جنس را قیمت توان کرد یا نه پس این را قیمت
 نیست و چنانک مثل زنتد از دزیم یعنی او را
 قیمت و مثل و یار نیست این بان زمره
 مهم قیمتی اولیت چندانک این را قیمت کنند
 در و کجند چنانک گویند چند بار خراج خراسان
 و عراق را از بجان اوردند **فصل**
در معنی قیمت حجی الماس و معدن و خا
معدن الماس در زمین هندوستان باشد

در جن پرانی یک بطرف مشرق است و بعضی
گویند که کنز بدین نیست و در معدن یا
بارها الماس یافتند و جماعتی گویند که کنز
الماس در رودخانه باشد میان کوهها است
یک سر آن رودخانه راه است و در میان
رودخانه راه نیست از تنگی کوهها
و از آنکه در آن کوهها حیوانات صودی باشند
یک قصد مردم کنند و کسانی که بطلب الماس
شوند بارها گوشت در آن رودخانه افکند
مرغان باشند که گوشت از آنجا بر سر کوهها
آرند پیش ایشان خود الماس بارها از آن
رودخانه با گوشت گرفته باشند بر گیرند
غیر ازین آنچه گفته اند اصلی ندارد و آورده اند
که در فضا مشرق متصل زمین هندوستان
وادی است که صیقل بعد از اسکند بر روی
بناجانی سید است و در آن وادی مغایرت
یک بصیر تمام بعضی آن مغاک توان رسید از غایت

عمق

عمق چون اسکند را بخار رسید یکی از خدایم
وی نچد و در آن وادی رسید در آنجا انواع
افایعی دید که هرگز مثل آن ندیده بود
و خاصیت آن افایعی آن بود که چون چشم
کسی بر ایشان می افتاد در حال انکس می مرد
چون این حال اسکند را معلوم شد بنویسند
تا آینه ساختند بغایت بزرگ و با صفا تمام
و برابر افایعی بدل شدند چون عکس صورت
خویش مشاهده کردند جمله بگردند و بدین
سبب اسکند بر آن وادی ظفر یافت
و بدان کوه رسید و هیچ جایی هیچکس بقیع آن
وادی نمی توانست رسید یک راه نبود و اسکند
بنویسند تا کوه سفندان فرجه را پیدا کردند
و بکشتند و پوست باز کردند و بان کردند
و در آن مغاک انداختند و در آن موضع
مرغان شکاری بسیار بودند چون مرغان
آن گوشت بدیدند بدان کوه فری رفتند

و بارها کوشت برمی آورند و بارها الماس
 خرد و بزرگ بقدر ریوستن کوشت درو
 جسبیده بود چون آن مرغان بھوار می بریزند
 و از مجازات کوه درمی گذشتند الماس بلرغا
 حکم حرکت مرغان از کوشت بارها جدا می
 و بر زمین می افتاد آنرا برمی جینند و گرد
 الماس می گردند و بدین طریق بدست آورده

سخن در مینفت انواع الماس

الماس انواع است از آن اول سفید است
 شفاف یا آنرا تشبیه برنگ آبکینه کنند آبکینه
 بعد از آن و بیشتر از الماس برنگ نوشادرند و
 و جوهریست در غایت صلاحیت و او در جواهر
 جواهر تاثیر کند و میچ جوهر در وی اندک
 و بسیار تاثیر نکند و نوعی دیگر زرد است
 و زینتی و سبز و سبز و آهک و سیاه و نوح
 دیگر است سیاه رنگ و آنرا سیاه پی خوانند
 و در هر بلادی از این جمله نوعیست بسند می کنند

جناب

جناب در حراسان زینتی اعتبار کنند و اهل هند
 بهترین الماس آنرا نهند یک قدر آن خوب
 باشد و در شکستگی نبود و مثل درو مثلث
 مکعب باشد متصل بیکدیگر و شکل آن جناب
 باشد یک در اصل فطرت منعقد شده باشد
 و با سلامت و درست و اطراف آن تیز باشد
 و خاصیت قوس و قزح از وی بیاید و خستین
 انواع الماس نوعیست سفید رنگ تیز گرفته
 و چون بشکند طبقه طبقه از هم بترخیزد
 مثل طلق و آنرا اطراوتی و بهائی نامند و برقی
 و نسبت با انواع خود سست بود و شکل
 الماس اطلس مکتب باشد و بیشتر شکل مکعب

دو اضلاع مختلف باشد سخن در امتحان

الماس الماس راسها بسیار باشد
 و کمتر جها رس دارد مانند حسل و جدا نگر
 شکستد بران شکل شکند و آنرا جز با سب
 نتوان شکست و اگر بر سندان آهنین نهند

و خایسک روزنند در خایسک نشینند و اما
بر سر منقب دهند و بسایند و بدان سنگها
مخت را سوراخ کنند و طبیعت او سرد و خشکست
در اول درجه چهارم و هر زن یک وضع
جمل دشوار تواند نهاد اگر الماس با خود
دارد باسانی بهند **فصل در میسفت**
انواع لعل و ذکر معادن و خواص او
لعل نیز انواع است آنچه از آن نیک ترست
سرخ و درخشند و صافی و شفاف باشد
بیاقت سرخ نزدیک بود اما در صلابت
برابر نبوده و در قدیم معدن لعل ظاهر نبوده
و خاصیتش در هیچ کتاب از آن یاد نکرده اند
و سبب ظهورش آن بوده است که در قصبه
بذخشان زلزله عظیم شد و آن کوها
شکافته شد و لعل از میان سنگها ظاهر شد
و اینجا که امروز معدن است لعل بدیدند
اول سرخ یافته اند و بعد از آن زرد

و لعل

و لعل زرد از سرخ صلب تر است و دیگر
الوان سبز و بنفش و آکھب می گویند و آن
از چند معادن حاصل می شود چون
بلعیاسی و سلمانی و غیر آن معدن نیست
انرا ابا او مولون گویند جوهر زرد و شمشیر
در آن معدن یا بند و زیر این معدن
معدنی دیگر است که انراش یغی خوانند
در آن معدن بنفسیجی باشند و بعضی از آن
معدن بدیهایی باز خوانند که بدان موضع
تزدیک باشد چون بیازکی منسوب بدیج
است که بوی تزدیکست و آنرا عولم گمان
برند که نسبت با بیاز خوردنی می کنند
چه آن تشبیه و نسبتی دورست و در آن
معدن نوعی شکست بلونی مخصوصست
چون آن سنگ بوقت کندن از کوه بدید
آزند اصحاب معادن بدانند که در اینجا
لعل خواهد بود و آن غلاف و ریعا جوهر

لعلست

و آن و عیار ابا لعل اصحاب معادن معیل خوانند
و کوچکی و بزرگی افتد و حد آن از قند قوت
باشد تا خربزه و هرگز زیادت از سه رطل
نیافته اند از آن معیل و چون و عیار اینست
در اندرون آن مثل دانه اناری که در چشم
رسته باشد و در میان آن یکبار بزرگتر
باشد و همچنین خرد تری شود تا نهایت
آن چون بکنار رسد نیکی ریزه شده باشد
و هر چه بزرگتر بود رنگین تر باشد و بترتیب
بزرگی می شود و در آخر جان خرد باشد
یک مبیج چیز از او نتوان ساخت مگر در معنی
میگویند و درین روزگار شنیدم یکبار
لعل بزرگی نام بسیار با دشاهان بزرگی
بر انجان شسته از خزانه اتابکان آذربایجان
سلطان جلال الدین حواری شاه رسید
بود در خزانه او بیافتد و بدگاه
با دشاه عادل تا آن بردند تا آن را خوش آمد

با

یک مثل آن ندیده بود و نوعی دیگر هست
از لعل و آنرا تری خوانند و نوعی دیگر
هست عنابی و نوعی دیگر بقی و نوعی
دیگر در سی هست و بدترین که با شند
سخن در خاصیت لعل مزاج لعل گرم
و خشکست در معزجات ترکیب کنند و در
خواص آن آورده اند و از معتمدان
بطریق تسامع معلوم شده که چون در معادن
کوه کار را از باره لعل بزرگی باطل اوت بدست
آید آنرا از شش یکی یا مشرف معدن ^{پنهان}
دارند و بکلو فرو برند چون لحظه در ^{معدن}
قرار گیرد لون روی او سبز شود بغایت
و این جماعت یک این معنی را تجزیه معلوم
کرده اند و هر یک لعل با خود دارند از کشتن
ایمن باشند و اضلاعش سفید باشد و خوابها
بایل سه مناک بنیند و اگر بر کوه کان خرد
بندند بد خونی و فرغ نکند و در خواب

نقشند

در پانزدهم

و اگر لعل را مصقول کنند و با نبات و کلاب
بکسی دهند تا بخورد رنگ روی او سرخ
گردد اند و زردی ببرد و فرج آرد بر جمله
خاصیت او و خاصیت یا قوت نزدیک یافته اند
سخن و حیانت لعل بجاذبه لعل مانند و حیانت
لعل کنند اما چون بسایند بجاذبه را رنگ نمایند
و در سوذن آن از لعل سخت تر باشند و لعل
سوفه را رنگ بنگردد همچنان سرخ باشد
و بلور رنگ کرده هم حیانت لعل کنند و بلعل
مانند اما رنگ او یکسان نبوذ چون مقابل
آفتاب یا روشنائی بدارند بعضی سرخ نماید
و بعضی سفید و سفیدی در اندرون او
ظاهر باشند و بسوذن هم سفید شود و لعل
بسوذن هم سرخ باشند و هر چه در معایب
یا قوت گفته شده است از ثقب و غماصه
و اختلاف لون و غیر آن در لعل همان معایب
هست و عیادت آن محتاج نیست و الله اعلم
بالمخیات

سخن در تحافت لعل لعل را هم رنگ و هم
آبداری ز اینل شود از چیز های تیز بوی
و تیز طعم و از مصادمت جوهرها و صلب
سطح ظاهر او خسته گردد و داغ گیرد و حیانت
او چون مجا فظت هموارین باشد **فصل**
در صفت انواع فیروزه و ذکر معادن و خواص او
معدن فیروزه در چند موضع است اول
بخراسان در چند و در شاپور و در ترکستان
یکد و در ایلاق و بغزین و کرمان نیز باشد
و در چند موضع دیگری نمایند اما غیر شاپور
مه بن باشد و از معدنهایی که در شاپور است
بهترین معدن ابواسحاقیست و آن معروف
و مشهورترین معادنست و آن فیروزه
صافی و رنگین است و باطراوت و بعد از آن
فیروزه از هر جاست و آن مه نیکو باشد
و بعد از آن شین بام بود و اگر اسلیماخی
خوانند جهانم ز رهویست یک در و نقطه
ز باشد

بجسم آسمانی کون باشد و بعضی آنرا خاک بیز
خوانند ششم کتاری باشد هفتم سفید
زرد قام باشد و آن بدترین همه انواع باشد
ویش بعضی مسوخ کهرست و زرد بعضی
بیکانی یک اندک طولانی باشد کهری دارند
و گفته اند براق و شام مسوخ دو ستاره
دارند و بخاسان و ماوراء النهر بیکانی
و در طرف خطا فیروزه را یک سنبل عزیز
با آن آمیخته باشد و او را بیک اصل مسوخ
کرده جلاد دهند و آنچه سنبل بوزه باشد
سپاه کنند آنرا بغایت مبارک می دارند
سوراخ می کنند و بر گوش و کردن می بندند
و آنرا طلمح می خوانند و در قدیم بر این
ساوی خریدند و هر فیروزه یا جوهر او
رخو باشد چون اندک پایه جری بوی رسد
بسبب تخلخل اجزا و رخاوت آن جری
در اجزای مختلف شده باشد چغندر گردد

دران

۵۰
دران تجاویف و سپرز رنگ شود و طراوت
اصلی آن باطل گردد و چنگاگان هم فیروزه
یک چنین باشد آنرا مرده خوانند و بعضی
از فیروزه مرده را روی بردارند بجزخ و دیگر
بار جلاد دهند رنگ بقرار اصل باز آید
و مدتی بماند بر رنگ و طراوت و عاقبت
دیگر بار تباہ گردد و علامت صلاح پذیرا گشت
یک یک گوشه آنرا بر سنگ آب یا بی جرح چنگاکی
افکنند تا قدری بسایند بنگردند اگر رنگین تر
می شود اصلاح پذیر باشد و آینه و تاملت
فیروزه یا از هر معدن یک باشد از جری
و بوی تیز خاصه بوی مشک و از کرمه
نگاه بایند داشت که آنرا تباہ کند مگر بعضی
از فیروزه نشا بوری که بغایت صلب باشد
چون کهنه شود زبان ندارد و بعضی از فیروزه
باشد که بغایت رخو بود و سفید از آن
نکته ها کنند و در روغن خوش اندازند آنرا

زندگان بغایت خوب شود و جوهریان آنرا
امتحان خوانند فی الجمله در قدیم بارها
بندگی یافته اند یک از آن طایفه می ساخته اند
و اکنون مکتب اتفاق می افتد در توارخ
سلجوقیان آورده اند یک سلطان ابل رسان
چون بارس را مسلم خود کرد از قلعه اصفحن
قدحی فیروزه بخد متل و آوردند یک دور
مشکل و عنبر روی می کجند نام جمشید
بخط یزدان برستان بران قدح نوشته
و عیب فیروزه آفتست یک با جوهر او سنگ
بر خاک آمیخته باشد و سنگ او سست با
سخن در خواص فیروزه و منفعت او
دیدن فیروزه روشنائی چشم یعنی آید
و در دروهای چشم بکار دارند و در اشتز
فیروزه بقال نیکو دارند و گویند یک کسی یک
باخورد در در خصم خویش فیروزی یابند
و پادشاهان آنرا بسندینه دارند و رسم پادشاهان

قدیم

قدیم جهان بوفه است یک چون آفتاب
یکمیل شدن بی و سه سال بوفه بی جواهر
قیمتی حاض کردند بی و در آن نگر بستندی
جهت فال نیکو را و با قوت و ز مرد و مردارید
و فیروزه در قدیمها شربت انداختندی
و درین معنی فیروزه میل بیشتر کردند
و از خواص او آفتست یک رنگ او کسب
صفا و کدورت هوا ببرد و هر گاه یک هوا
صافی باشد تپی عبار باشد لون فیروزه
صافی تر و رنگین تر نماید و هر گاه یک هوا
با عبار بود و ابر ناک رنگ و صفا فیروزه
تیره تر نماید و اصحاب صنایعت اکسیر آورده اند
یک اگر فیروزه را خرد بسایند و بر زردشکن دار
ریزند شکن او ببرد و خایسکل او قبول
کنند **فصل در صفت انواع بیجاذه**
و خاصیت آن معدن آن بولایت بندخشان
و در قدیم قیمتی تمام داشته است چون لعل
بدینآمد

قیمت بجاذبه بشکست و اکثر رنگ یا قوت
سرخ باشند و بغایت نیکو و آبدار بود
بهار لعل میانه نهند و اگر میانه باشند
بهار لعل بن نهند و بسیار باشد یکجاذبه
بیا قوت سرخ مشته شود و با آتش فرق
توان کرد و نیز یا قوت در دهان دیری
سرد بماند و تشنگی بنشانند و بجاذبه غیر آن
باشند **سخن در خاصیت بجاذبه طبیعت**
بجاذبه از روی مزاج نزدیکست بطبع لعل
و خاصیت او آنست که هر یک با خود دارد
از علت لقو و جنام و برص و صرع و قولنج
ایمنی باشند و ادرمان نظر در روی پیش
شعاع آفتاب نوز بصیرت زیادت دارد و اگر
بجاذبه را بموی سر باندام بمانند تا کم شود
و از گاه در برابر گاه بر سر غ دارند کوفتیز
کنند و لله اعلم **فصل در برقی**
عقیق و خاصیت آن عقیق نیز انواع است

وارمه زرد صافی شفاف بهتر باشند و معدن
او در زمین عرب است و حجاز و از بسیار
یکهست زیادت قیمتی ندارد و عقیق
با خود داشتن بفال نیکو دارند و مبارک
شناهند و آنچه سرخ باشند از زویرا
پس سازند و نوعی دیگر تیره رنگ هست
او را زیادت قیمتی نباشد و الله اعلم **۵**
فصل در برقی حجرا جورد و خاصیت
و منفعت آن و این نیز انواع است هر چه
نیکوتر باشد آنست که سنگ بسیار با او آمیخته
بود و نقطه ها، زرد در و بتوان دین و هر چه
صافی تر و خوش رنگ تر بود در و سنگ سفید
لکه باشند آن نوع بهتر است و معدن او
در زمین بن خشان باشند **خاصیت کاجورد**
در اسهال سودا میجو دارد و بهتر از کاجورد
نیست و اصحاب یمنی لیا و کسایی را یکجاذبه
نباید سودا دارد و سبب همین باشند که چون

بر برک چشم طلبي کتد مرقه بويانند و الله اعلم
فصل در معنی قحج دهنج و خواص او
 دهنه رنگي سبز باشد يك از ورنگ زنگاري
 به درفشند و بروي خطها، سپاه بارين باشد
 و خطها، سرخ نیز بود و آن دو نوع است
 هر چه صافي بود و رخشند او را دهنه
 شیرين خوانند و آنچه تيره و سپاه باشد او را
 دهنه تلخ گویند و ترش نیز خوانند و معدن
 نوع نیک در زمین فرنگ است در کوههای
 ازان جانب يك متصل معنی بست و در مصر نیز
 هست و بکرمان هم نشان می دهند و بموضع
 دیگر اندک می نمایند چنانک می گویند در کستان
 شهر دیت يك افزای سیاب ساخته است انجا
 دهنه سرخ است برنگ یا قوت اما بهترین
 رنگي باشد آنچه شیرين باشد در ولا پتهار
 شام و فرنگ ازان قد چها و بیش زینها
 و کوه سازند و عینیه دران ولا پتهارند

و چون روغن زیت درد هنه مالند لون او
 سبز تر شود و اگر خواهند يك بغایت رنگين
 شود بکیرند بان سرکه ترش و بروریزند
 و در میان همین کتد و در زیر خال تر بنهند
 يك هه نور آتش دروي باقی باشد و زمانی
 بکنارند انکه بر من کتد و بشویند بغایت
 رنگين و با طراوت شود باذن الله تعالی
سخن در خاصیت دهنج خاصیت دهنج
 آنست يك هر چه شیرين باشد چشم را سود
 دارد و رنگها، برخاسته را بنشانند و آنکه
 از چشم ببرد و روشنی بیفزاید و گفته اند يك
 دهنه ترش زهر است اگر درد کان گیرند
 مضرت زهر کند و کز دم کزیند را بس که سوزد
 طلبي کتد درد را ساکن کند و اگر خرد سوزد
 بر شکن زریزند شکن زریزند و نرم کند
 اگر بغایت خوب باشد و بی عیب يك مثقال
 مینم دینار ارزند آنرا بپولاد آب داده ثقت کند

فصل در مینفت یشب و خاصیت
و منفعت آن یشب نیز انواع است
و معدن او در زمین خطا و طغاج است
و بعضی سفید و بعضی اگهی رنگ باشد
و از همه بهتری رنگ سفید است که با زردی
که این و بعضی شفاف باشد و اندکی با سیاه
که این و باشد که نیک سیاه بود و فواید دیگر است
زرد رنگ و آن در کوهها که آن می باشد
سخت خوب است **سخن در خاصیت و منفعت**
یشب خاصیت یشب آنست که هر کس که
با خود دارد از صاعقه ایمن باشد و در چشم
مردم شیرین باشد و یشب را با معده یشب
بزرگست تا بحدی که گفته اند که اگر کسی
کردن بندی از یشب در کوهن دارد جانگ
یشب برابر معده او باشد معده او قوی
شود و از ضعف و ریخ معده ایمن باشد
و اگر در معده ریخی یا ضعیفی داشته باشد
زایل کوه

فصل در مینفت حنجره و خاصیت او
حنجره هر یست شفاف مانند بلور و اندک
مایه سرخ است اما برخی لعل زرد و معدن
او بجزند موضع است یکی از آن شبه منبری
مدینه رسول صلی الله علیه و سلم و در رگستان
در حدود جفانیان و در کوهها که آن اسان
خاصه در کوهها که یشب و در جانب آذربایجان
در کوه سراب و حنجره نیز در غلاقت مجنر
لعل و بهترین آن برنگ یا قوت و در حنجره
نزدیک باشد و در قدیم از آن زویرها
را ساخته اند در زمین عرب و دیگر بلاد
و آنرا زیادت قیمتی نباشد و گویند که تشکی را
سوز دارد **فصل در مینفت بلور و معادن**
و خاصیت و منفعت او معادن بلور در زمین
هندوستان در کوهها که کشمیر باشد و در کوهها
فرنگ هم هست اما بهترین انواع بلور هند
و در عرب نیز نوعی هست و او نیز در غلاقت

چون آن پوست باز کنند از روی او بلور صاف
 نیکو از میان برون آید و بلور از صه سنگها
 صافی تر و شفاف تر و لطیف تر و آبدارتر باشد
 و از بسیاری یک هست عزت ندارد چه از
 لطافت و رقت مثل مواصافی باشد و بلور
 مانند آبکینه نتوان گذاخت و چون بکنارند
 و رنگین کنند مانند لعل باشد و بلور ملون
 یکنجیانت لعل می فروشند معی و فست و در
 تاریخ قدیم از کشمیر سمرقند قزاقی خرید می آوردند
 و از بلور رنگینها کنند و آنرا رنگ کنند سخت
 خوب باشد و از بلور رنگینها سازند که در
 علوم تجیم بدلان محتاج باشند و از بلور
 خرقهای کبری کنند چنانکه بکنند بان بلور
 صافی مانند سپی و آنرا مدور کنند و بغایت
 جلاد دهند و براق کنند چون در برابر آفتاب
 بدرند چون شعاع آفتاب بر شکل کوبت
 افتد بچشم صقالت و شفافی بر بعدی معین

شعیعه آفتاب مجتمع شود بر نقطه هر گاه یک
 خرقه بان با کینه بدان اشعه دارند مشتعل
 شود و نوع دیگر از بلور هست در مصالح
 مسدس و ممتن و آن نوع از جمله عجایب عالم
 است و آن در کوه طوس است و کوهها کاشا
 و در تواریخ آورده اند که بسیاری از اوانی
 لطیف نفیس از بلور پیش اسکنند را آورند
 بعد به آن جمله قبول کرد و بن سوخت تا همه
 بشکستند و گفت رای آن بشکستم که عاقبت
 وی شکستن است و هر گاه که از این اوانی
 بردست یکی از خدام من شکسته کرد و وی
 اند و هکن شود و من خشمناک خویشتم را
 و ایشانرا از رنج خلاص کردم سخن در خواص
بلور خواص و آنست که هر یک با خود دارد
 از درد دندان این باشد و چون بلور
 شفاف و کوبد باشد در مقابل شعاع آفتاب
 بدرند از عکس او آتش گردد و شیشه کرد
 صافی

یک باب گندم آتش از رویا بد **فصل در صفت**
جنج و معدن و خواص او معدن جنج
در کوهها، یمن است و بچند موضع دیگر هست
اما جنج سیخ نوعی از زمینی صلب تر باشد
و بوزن عقیق نزدیکست و جنج انواع
باشد سفید و سرخ و سیاه و آمیخته بالوان
مختلف و بر بعضی خطها کشیده باشد بعضی
تمام و بعضی ناتمام **خاصیت جنج** چنگا
گفته اند کسی که جنج با خود دارد بسیار اندوختن
شود و خواها، شورید و ترسناک بیند و میان
او و دیگر مردم خصوصت بسیار افتد و اگر
بر کوهکان بندند آب از دهان ایشان بسیار
رود **فصل در میسفت** **بستد و خواص او**
معدن بستد در زمین فنکست بکنار دریا
در میان آب و او واسطه است بین المعدن
والنبات و بستد نیز انواع است اما بهترین
آنست که بغایت سرخ است و در شتی بنود
نماید

ترم باشد و زرد شکند و اهل هند و خطای
او را قوی عزیز دارند و تماست زنان دهند
از آن زیورها سازند **خاصیت بستد** در مخرج
و در او با چشم بکار دارند و خون یک از کلو
و سینه بر این باز دارند و سبز بزرگ و دریش
امپا و عسرا ببول را سود دارد و در بدن
بستد نور بصر را زیادت کند و روشنایی بفرزاید
فصل در میسفت **باز در میسفت** معدن
او در بسیار مواضع است اما معدن بهتر
در اقصاء هندوستان است میان هندوستان
و از پنج لون باشد سفید و زرد و سبز
و خاک رنگ و منقطه که بر روی نقطه نقطه باشد
مختوماند و بیشتر جان یافت می شود یک
ملون باشد یک رنگ مطلق کم بدست آید
و از فرد ستهها، کاربرد و دیگر انواع طلایف سازند
و دسته نیک کاپیشن پنج دنیا زخردن بهترین
آن باشد که مانند ساق جعفری بود و نوخت
دیگر هست

یکه از اعسلی خوانند زردی باشد یک با سفید
زند آن از همه بقوت تر باشد و آن نوع یک
مانند ساق جغد رست چون بسوزند
سیاه شود و در روی چیزی باشد یک با کتشی
فسوزد آنرا مخاط شیطان گویند و در واک
الموت سنکیست زرد و سبز نرم بسایند
و بدهند با ذره هست یک از کزین جانور
زبان کار سوزد دارد و اسهال را باز دارد
و قوت دل می دهد و آن سنک از حوزده
و مجربست و خاصیت او اکسیت یک هر کس
یکه او را زهر داده باشند یا جانوری زبان کار
کنند و انگلی با ذره سوزد بدهند زهر پور
و جرک از زهر و آن آید امتحان با ذره جهان
باشند یک مسحوق در شیر کشد اگر تشنه شود
نیکی باشد **فصل در چی مقناطیس و صفت**
او و معادن و خواص او و آن سنکی باشد
یک آهن ربایند و جذای بزرگت باشد آهن بزرگ
برگیرد

برگیرد و اگر چیزی تنگ میان آهن مقناطیس
بدارند آهن را با آن چیز بندد و معدن
در دریا قلزم است و کترین او سرخ سیاه
بام بود و گفته اند اگر شیر یاروغن زیتون
در مقناطیس مالند خاصیت او باطل گردد
و چون باز بس که بشویند باز نیکی گردد و گفته
یک سنکی دیگر هست مانند مقناطیس در خاصیت
بعکس او یک آهن از روی بگریزد و آورده اند
یک در دریای زنگبار از مقناطیس کوههاست
چون کشتی بدان حوالی رسد هر چه از آهن
در آن کشتیها باشد ربوذن بگیرد و بدان
کوه نزدیک می شود ازین سبب بند کشتی
بریمان نارنجیل کنند نه با آهن و این سخن
از قیاس دور نیست چون حامی بینیم یک وزن
بان مقناطیس یک دوستی باشد پنج مثقال
آهن را جذب می کند چون حجم آن سنک
زیادت باشد بار آهن بزرگ بر بایند و قوت

جذب او برایتی می کنند در آهن چنانکه چون
سوزنی را جذب کرده و ملاصق او شدند
اگر سوزنی دیگر را همس آن سوزن اقل کشند
او را جذب کنند و اگر سوزنی یاد آنکی سنک
زر یا آهن کرده باشند بر روی کاغذ یا جامه
یا جونی تنک یا طبقی از مس بکشند مقناطیس
در زیر آن در مجازات آن سوزن یا آن
دانک سنک حرکت کند می دهند حرکت
مقناطیس در برابر او هم بران صورت حرکت
می کند و اگر سنک مقناطیس را شیب پارو غر
زیت در مانند قوت جذب او نقصان
پذیرد و بجای قوت او برود و چون باز
بس که بشویند یا بخون بزرگم و تیز شود
سخن در خاصیت مقناطیس حواجه
ابو علی سینا گویند اگر کسی را آهن سوده دهند
مقناطیس جل کرده بایند داد تا آهنها را
جمع کند و برون آرد و گویند که اگر مقناطیس

مجلول

مجلول در دست مالند و بگذارند تا خشک
شود و دست بر قفل بسته بمالند باز شود
وزن جامه بوقت بار نهادن بر بای بند
یا بر دست گیرند بجه زود برون آیند و جذب
و انجذاب در بسیاری از چیزها حاصلست
غیر مقناطیس چون کهن بای و مجازده که
بر مرغ را جذب می کنند و فقط آتش را
و بسیار از بخار آورده اند که جوهر را نخواستند
می کشند اما معلوم نیست **فصل در معرفت**
سنکی که زر را جذب می کنند و آن سنکیست
زرد صافی و میخ سنکی را قوت جذب
بذات چند نیست که این سنک را او گفته اند
که نقره را مقدار دوسه گز بخورد کشند و سنکی
دیگر است بغایت سخت و از زور ایچ کره
آیند مانند آنکه در آن سنک قلعی را بخورد
کشند و سنکی دیگر است که موی را جذب
کند و سنکیست که گوشت را جذب کند

ولیکن درین زمان نیست و درین اقلیم بلاد
غیر این ذوسه نوع معدود کسی ازین انواع
دیگر ندیده است و این حال نیست بر
استحالات وجودی **فصل در معنی**
حجر الجلق و خواص او آورده اند یک دره
مختیشوع سنگی یافتند در درجی نهاده و مهر
کرده و آوردند دست خلیفه متوکل مقید بود
و شهر بند پیر رسیدند از وی که درین درج
چه داری گفت اگر خلیفه ضمان کند یک مرا
با مملکت روم فرستند او را بگویم متوکل
سو کند یا ذکر کرد که او را با ساز و عادت
و بدقه با ملک روم فرستند مختیشوع گفت
یک این سنگیست که چون بموی فرزند موی یا
از بیخ بردارد و جذب کند و از آستره و آهک
و بر کندن بی نیاز کرد جای آنرا بر ساعد
شخصی بسیار موی بگذرانند و بیارضوزند
آن سنگ کس جای رسیده یک موی بنامند همه را
جذب

جذب کرد متوکل ازین تعجبها کرده و کار
مختیشوع بساخت و او را با روم فرستاد
چون بوم رسید با محافظان گفت آنچه
خلیفه قبول کرد و فائز بر شرط وفاداری
او واجبست بداند که این سنگ را هر سال
حاجت افتد که در خون دهن افکنند در آن
حالت یک کم باشند تا نیز کرد و وقت
خاصیت او باطل نکرد جماعت خلیفه
باز گفتند چون سالی بگذشت آن سنگ
در خون افکنند خاصیت و فعل بطلی
باطل شد و هیچ تدبیر اصلاح نمی پذیرفت
آورده اند یک معدن او در دریا هند

فصل در معنی حجر النطف و خواص او

و آنرا غزوی خوانند و از چهار نوع است
سبز و سیاه و سرخ و سفید و معادن
او در چند موضع است در خراسان سیاه
بقال دارند و اهل شیعه عنوی سفید متبرک
دارند

و بند و رغبت بسیار کنند و نقش بر هیچ سنگی
چنان خوب نیاید یکی حج غروی و خاصیت
او آنست یکی با خود دارد از بیمار ما و با
ایمن باشند و بر اعدا مظفر بود **فصل در**
میسفت حج کاوین و خاصیت آن
و او سنگیست حیوانی و نوعیست از باذر زهر
شکل آن مدور باشد و لون او زرد مثل
زرده خایه مرغ و بغایت نرم باشد و آن
در زهره کاو هندی متولد می شود و معالجه
یک در زهره باشد سیال باشد چون برون کشند
بفسرد و متحجی گردد و وزن آن از دانگی
باشد تا غایت چهار دانگ **فصل در خاصیت**
جاوین خاصیت او آنست که علت یرقان را
بغایت سوز دارد و سده بکشاید و زردت
لون روی ببرد و در دمیعه و قولنج را نافع
باشد و اگر در چشم کشند فور بصیرت
می آید و قدری سوز در بینی صاحب لقمه

کاوی
یا کار بیشتر

بنکو بود

بنکو بود و خاصیت سنگ باذر زهر هم دارد
مشقایی از جاوین یک دنیا را رز **فصل**
در میسفت حج التیس و خاصیت و منفعت او
و آن در اندرون تیس متولد می شود
گردست و او را قلبی و شبیهی سازند از
لک سبز کرده از آن سبب که حج التیس رنگ
لک سبز باشد امتحان او آن باشد که آهنی
گرم کنند آنچه قلب باشد نشان داغ درو
گیرد و آنچه حج التیس بود داغ قبول نکند
و باقی امتحانات یک در باذر زهر مذکور است
امتحان او باشد خاصیت او آنست که زهر
حار را دفع کند و کسی را که زهر دانه باشند
بیش از آنک زهر در مزاج نفس کامل
کند قدری حج التیس مصقول کرده با دوغ ترش
بندان کس دهند تا بخورد یک مغز است زهر را
دفع کند و شفا کلی یابد و اگر کسی را از چیزی است
زهر در کند باشد حج التیس را بس که مصقول
کند

و بر موضع کزین کی طلی کتن زهر را خاصیت
جذب کنند و در دساکن کنند و اگر کزین کی
هرام طلی کنند هم درد را ساکن کنند و اگر روخت
بماند همین خاصیت کنند و با زهر حقیقی آورده اند
یک حقیقت است و بسیار سنگها باشند یک عوام
آنها با زهر داندند و در روی میوه خاصیت
نبود **فصل در صفت حقیقی آن و خاصیت او**
و آن سنگیست سفید درشت پوست شکل
بیضه و محل آن سفید باشد و در اندرون بعضی
از آن چیزی می باشد مثل تخم باریک کوب
خوی استی و بغایت نازک و آن ماده یک این ماده
از و متولد می شود در جوابی کردن حقیقی خیزد
و بر زکار میخند و میخ می کرد و آن نیز در
عداد با زهر است لکن قوت او بدرجه حقیقی
نرسد و اگر آنرا مصقول کنند و بر کزدم کزین کی
طلی کنند در حال درد ساکن کنند و شفا یابند یک
مختصت و گفته اند یک در کزین کی بعضی از جان طلی کنند

یا

یک صفت زهر با زردارذ **فصل در صفت**
مهرج مار و خاصیت او و آنرا خرز الجیات
گویند از بس هر مارها بزرگی می گیرند کردی
باشند بدرازی مایل و تیره رنگ بود و باشد یک
بر و نشانی باشند و چون بر چشم سیاه مالند
سفید کرد و چون بر موضع زخم مار نهند
بر آنجا گیرد و زرد آب از آنجا روان کرد تا نماند
زهر از او برون آید بعد از آن مهرج از آنجا باز
افتد و اگر با خود دارند زهر کمتر کار کند
و در دیگر زهرها هم سوزمند باشد و چون
بسا پند و بر موضع زهر کشند زهر میسرون
کشند و آن مهرج یک اصلی و معتقد باشند عظیم
عزیز او وجود باشند اما مانند کی سنگ مریم
بود یک سنگ مریم شهری و قلبی نیکوست
مهرج مار را و از همین خاصیت می آید و چکاگان
انرا بدان نمی سازند **فصل در صفت**
حقیقی خسار و خاصیت او و آن سنگی سیاه رنگ

مثل آهن باشد و جدا نکر آنرا می شکند شاخ شاخ
می شود مثل زنجفر و آنرا سنک صرف و هم آهن
نیز خوانند و چون او را بر سنک صلایه بسایند
باب آبی سرخ مثل خون از وی بیرون آید
خاصیت صرف او آنست که چون بسبب کثرت

کسی را

شراب خوردن جگر کم شود از آن قدری
باب بسایند و بدهند تا بخورد آن حرارت
دفع کند و صاحب علت بر قان نافع باشد
مزاج او سرد و ترست سده جگر را تقویت کند
مخور را بغایت نیکو باشد و آن بحر است

فصل در معنی وقت حجبی بر قان و خاصیت او

و آن سنکیست خرد که در زمین سیستان و
خیزد و در غایت صلابت نسبت سلطان قبول
کند و برنگ منقش است زرد و سرخ و آبی
که از چکل او بیرون آید سرخ باشد و آورده اند
که سنک بر قان سنکیست مدد می آید لورن خرد
که در آستیان خطاف باشد و طریق حاصل کردن

آن

آن سنک آنست که بجهت خطاف را بر عفران
زرد کند خطاف آن سنک را بسیار در بجان
انگ شفا بر بجان خواهد بود بنزد یک ایشان
بهند و حیوانات را از این جنس لهما هست
جانک بلنک ماده چون مشقت زادن اول بار
بکشند ز کی طلب کنند و بخورد بعد از آن حمل
قبول نکند و مشقت حمل و وضع حمل از او
برخیزد و امثال این بسیارست و خاصیت
او آنست که چون آنرا بسایند و بصاحب
علت بر قان دهند شفا یابد **فصل**
در معنی وقت حجبی عقاب و خاصیت او
و آن سنکیست که چون زنی وضع حمل برود
بوزد با خود دارد زادن بر آستان باشد
و آنرا از آستیان عقاب بر گیرند که عقاب را
خایه نهادن سخت و شوار باشد آن سنک را
بیاورد تا خایه نهادن بر آستان کرد و نشان
آن سنک آنست که سبک باشد و چون بچینای

بنداری چیزی در میان اوست و هر چند
 اورا بشکنی در میان او چیزی نیاید
 و بارها و او چون بجنابانی بنداری چیزی
 در میان او می جنبند **فصل در میسفت**
حجی بغض الخلل و خاصیت او یعنی او سنگیست
 یک دشمن سر که است آورده اند که در ولایت
 مغرب است و چون آزاد رس که اندازند
 از سر که برون جهند و در سر که قرار نگیرد
 و بدین سبب آن اسم بر و اطلاق کرده اند
 و از جهت آنکه عزیز و نادرست او را
 کند مت با دشانان تحفه آرند **فصل**
در میسفت حجی سنباده و خاصیت او
 سنگی بغایت سخت باشد چکا کان بی آن
 میسج کاری نتوانند کردن و بان سنگها سخت را
 بسایند و سوراخ کنند و معدن آن در بیشتر
 مواضع باشد و اگر آن بتو خدی میسج حجی ضلب
 از جمله جواهر توانستی سوزن و نقش نیکین

سنباده حجی

و آهن

و آهن و بولا ذاب حاذه بدان بتوان سوزن
 و شمشیرها و بلادرک و کتارها و هند
 بدان نرم کنند و گفته اند که طبیعت او گرم
 و خشکست و در رو سمیتی هست بدان سبب
 تقویت اجزای صلب بدن جنینها می کنند
خاصیت سنباده اگر سنباده را خرد بسایند
 و مصقول کنند و خشک بر جرحها و زخمها
 شده بر آید و نافع آید و هر که سنباده با خرد
 دارد او را غشیان و منش زدن نباشد
فصل در میسفت مینا و خاصیت او
 و آن همچون آبکینه معمول باشد و از انواع
 مینا سازند بالوان مختلف و سبزان همه
 بهتر باشد و باشد که مینا سبز را بچینانت
 ز مردم کنند و از مینا طریف بسیار سازند
 و مریضه کنند و جد و دشام و مغرب بیشتر
 دارند و از آن داروهای چشم و دندان بکار
 دارند نافع باشد **فصل در میسفت**

آلات جینی و خواص او کاسه و کوزه و قلع و غیر
از آن کل می سازند اینرا برورش می دهند
و جین کوبند یکا اگر زهر در وی کتد عرقش
بروی بیزا کرد و خاصیت او آنست یکسفا شر
سوزه درد در وی دندان بکار دارند و اگر حقوق
در بینی باشند خون باز دارد **فصل در**
صفت مس قشیشا و خواص او و آنرا سنگ
روشنایی خوانند و انواع باشند اول ذهبی
و آن بسنگی مانند یک زر و مالینه باشند
و نوعی دیگر بنقره مانند آن یک بزر مانند بود
لعل را بدان جلا دهند و اگر خرد سوزه
بر زر گذاخته شکن اندازند شکن از زر پزد
و خایسک قبول کند و اگر چند نوبت جین
کشد صورت آن زر جان شود یک بر ضلایه بتوان
سوز و چون خواهند که زر را با صورت طبعین
خویش برند آنرا سیاه دهند تا اگر آن
پیا میزد و بر کبابی میفش راند و سیاه ازو

جدا کتد و باز زر را بگذازند بطبیعت خویش
باز شود **خاصیت مس قشیشا** در سینهها
و در او با چشم کتد نوز بص بین این و چون
با س که طلی کتد سفیدی اندامها پزد
و صوی را بشکل کرد اند و سقوط مری را
بغایت نیکو بود و اصول آنرا محکم کند
و صوی مری را از سفید شدن نگاه دارد
و در صمغ کوهها باشند **فصل در صفت**
مغنیسیا و خواص آن و آن سنگیست یک
آبکینه کران و کاسه کران دارند بعضی آن
باشند یک باطن او زرد باشند و آن بهترین
یک آن انواع است نسبت او با جواهر آبکینه
چون نسبت بون است با جوهر زر آبکینه را
ستیا کتد خاصیت او آنست یک سنگیست
بریزانند و معدن را باک کتد و خاصیت او
نزدیک باشد **فصل در صفت کهر با**
و خاصیت او کهر با نیز انواع باشند بهترین انواع

زرد و شفاف باشند و آنرا آتشی خوانند و نوعت
دیگر را شمعی گویند زردی تیره باشند در زیر
هند وستان آنرا نیکو بسندند و کس با جگر
رین خشک بر دست بماند تا کم شود گیاه و گاه بر باید

فصل در معیفت سیندر روس و حوصل او

و آن چون صمغیست از شفاف صافی و آن
دو نوع باشد یکی بهتر و نشان او آنست که
با آتش زود کداخته گردد و رقیق شود و همچون
عکس گردد و دیگری بتر و نشان او آن باشد
که آتش را بپیراند خاصیت او بحاصیت
کهن باز دیکست و صمغ عینی بار درخت است
در دار و ما بکار دارند و میجو دار و خون را
یک از کلور اند با بطریق اسهال بر و جنان نافع
نباشند که صمغ عینی و خون بینی و جراحت مهم باز
دارد و قی را منع کند و بر فورم کم بستن سود
دارد و با خود داشتن چشم بند و کار نکند

فصل در معیفت حجی ایلی و خاصیت او

آن

آن سنگیست از جنس با ذر هر ها اندکی با سنجی
باز نک خاکستر زند و بر و خطها باشد خاصیت
او آنست که بر مار کزنده بندند شفا یابند
و زهر از و ررون آید و علت بسیار نافع است

فصل در معیفت سنبل

زیت و خواص او و آن سنگیست که چون آب
بر و ریزند آتشی از و افروخته شود و جگر
زیت بر و ریزند آتش از و فرو نشیند و صعدن
او معلوم نیست خاصیتش آنست که مار و کرم
و دیگر درندگان مؤذی از پیش او بگریزند

فصل در معیفت حجی الیهود و خاصیت او

سنگی دریا تکی است و آن سنبل کرد باشد
بقدر جوزی و بعضی مانند زیتونی و کهن
نیز باشد و بر و خطها سیاه کشیده باشد
در طول و عرض و در خشان بود و میل بکبودی
دارد خاصیت او آنست که سنبل مثانه را بریزاند
و خون معده باز دارد و آفتاب معده با باشد

اما چون بر نیا باشد

فصل در معرفت حجر چینی و خاصیت او

سنکی باشد زرد رنگ چون بآب بسایند
مانند شیر سفید شود و بر زبان ز تند
طبع تیز دارد خاصیت او آنست که در رگها
چشم بکارد ارندگی شت افزونی بردارد

فصل در معرفت حجر اللهم و خاصیتش

یعنی سنگ خون چون بسایند مانند خون
سرخ باشد و نیکترین انواع آن عید سی بود
و دانهها او بقدر دانهها ماش باشد و برنگ
سرخ بود در دروگاه چشم بکارد ارند و بر

فصل در معرفت

حجر القمر و خاصیت او یعنی سنگ ماه

و عرب آنرا براق القمر خوانند سنگ عسلی
نیز گویند بوقتی که در زیادت باشد چون
بر مصروع بندند سود دارد و درختی که بار
نیاورد چون برو بندند بار گیرد و زنگ جامه
نشیند چون برو بندند جامه شود بعضی گویند

بر نقطه ایست که بوقت افزونی ماه می افزاید

و بکاستن می کاهند و خردش می شود

فصل در معرفت حجر کربکی و خاصیت او

کربکی سنگی سفیدست طبع او سرد و خشک
و در سواحل دریاها همد باشد و صلب بنود
خاصیت او آنست که چون آنرا خرد بسایند

مثل سره هر حیوانی را یک بدینه سفید بدید
آید بسبب زخمی یا زدی چون چند فوت
در چشم آن حیوان کشند آن سفیدی را
بکلی ببرد و هر یک آن سنگ را با خود دارد
دفع چشم بد کند و میباید ساچمه بردارند
آن می توانند کرد و مکان آنست که آن سنگ

نوعیت از سفید مهر فصل در معرفت

حجر ضد و خاصیت او در کتب خواص احوار

که نقلست از ارسطو آورده اند که هر چند
درین عصا بندند اند اما بطریق نقل آورده
مانند جامه ایست که آنرا بوقلمون خوانند

هر ساعت از آن سنک رنگی دیگر نمایند و آن
سنک را اسکندر یافت در روی بخت کرد
آنرا برداشت و هر یکا بر کن شتی سیبوع و روش
و هوام از روی بی که تختندی او را معلوم شد
یک خاصیت این سنک آن بوده است که اکثر
اخبار در روز کار اسکندر در روی بدست
آورده اند و خواص آن بجز به معلوم کرده
و او باذ شامی حکیم بوده است و بیشتر از معمول
زمین بگشته و از خواص اشیا با خبری شده
چه بطریق الهام ربانی و چه بطریق تجرید و امتحان
آنچه آنرا خاصیتی و اثری و فایده می یافت
در خزاین خویش می نهاد و اکثر آنچه در دست
مردم است و حالی آنرا معدنی ظاهر نیست
از آن جمله است که او بدست آورده است
فصل در معرفت حجر اللبني و منفقت او
یعنی سنک شیر رنگ و آن سنکی باشد خاکسترگون
شیرین طعم چون آب بسایند مانند شیر
و آن

و آن آب را در کاسه ارزیز کتد چون در چشم
کشد چشم را سود دارد و خارش و ریش
چشم بهتر کند و باذ با از چشم باز دارد
و بر روی مهاد کم بکند نافع باشد **فصل در**
معرفت حجر القبور و خاصیت آن و آن
سنکیست که یکف دریا ماند در شت و بر سر
آب بایستند خاصیت او آنست که در کاغذ
نوشته مانند سیاهی را از کاغذ ببرد و گفته اند
یک فقره را بکشد چنانکه مقناطیس آهن را
و دندان را سفید کند و اگر در موضعی که حوی
باشد بکند رانند حوی را ببرد و بر ریشها
کتد که شت را بفرزند و سوخته روی را
بدان بشویند روی را نیکو کند و آبله را نشا
ببرد **فصل در معرفت حجر البرد**
و خواص او سنکیست که از آن تکرک بکند
چون آیام آن باشد و خواهند که تکرک کشته را
ترند و زراعت را خراب نکند در موضعی بلند
آنرا بیاورند

در اقصای خطا و طغیاج است و خاصیت
آن سنگ آهنت یک بواسطه آن باران
و برف و تکرک و باد بیاید و جماعت اینگران
و ترکان بران واقف اند و آن حیقت
ایشانست و ایشان گویند یک این سنگها
بسیار خاصیت پیدا کنند و آن دروغ است
و آن شخص را یک این عمل تواند کرد و این علم
دابت او را بت حویلی خوانند و از ایشان جانی
دران عمل چندان کمال و مهارت دارند
یک در هر فصل یک خواهند از فصول سال
از باران و برف و بار و باد و تکرک بواسطه
آن بفعل می آرند بدرجه یک اگر خواهند مثلا
یک در یک دیه در یک طرف باران و برف می آید
و دیگر طرف آفتاب و هوا خوش و صاف باشد
و شهرت این نوع سنگ از آن زیاد است یک
بشرح محتاج باشد اما بعضی می گویند که هر یک
سنگیست علی حد مخصوص از باران و برف

مخرج

دران موضع تکرک نیاید و حضرت آن دفع
شود و در کتب متقدمان این سنگ را
بزرگ موه خوانند **فصل در معنی**
حجی خوش و خواص او و آن سنگیست
سیاه یک از وی بوی خوش می دهد خاصیت
او آنست یک حجی است عظیم یک نیک دور کشیدن
باشد نافع باشد و چون با خود دارند
چندکان از او بگریزند و بعلت صرع بگوباشند
و از این بان یونانی کا عیطوس خوانند
فصل در صفت حجی باران و خواص او
و آن سنگیست معروف و مشهور که ترکان آنرا
سنگ بت می خوانند و آن انواع باشد بحسب
الوان مختلف بعضی از آن سفید است خاک رنگ
و بعضی سبزیست تیره رنگ ابلق گونه
و بعضی مرکب از همه الوان بعضی آورده اند
یک آن ایچار چوایی است و در شکم خوک تولد
می کنند اما حقیقت معدن آن در کوه های است

و تکرک و باذ و آن جماعت در مصافها با خود
پی دارند و بدان چیلت بر خصم خویش غلبه
پی کنند و مقهوری کرده اند و محمد زکریا
رازی در کتاب خواص آورده است که در
زمین ترکستان عقبه است که چون ستوران
بران عقبه نخواهند گذشت سُم ایشان
درند بگردن و نیک آهسته روند اگر میخ کونه
سُم ستوری در سنگی گیرد جایی مینج تا رید
بدید آید و ابری تیره چادش شود و ازین
سنگها بعضی بشهرهای ترکستان برند و چون
خواهند که باران آید سنگی از آن در آب
نهاده معلق بیاورند باران باریدن گیرد
و حکایت این عقبه محمد زکریا مخصوص است
بل که این سخن بلند نتوان گفت و هیچ چیز در آب
نتوان نشست و هیچ نجاست و میاهی در آب
نتوان انداخت که در حال باران و برف
باریدن گیرد **فصل در صفت حجر نیلوفر**

و خواص او

سنگیست

سنگیست در دریا محیط روز باز بر آب
می شود و شب بر زب آب می آید و ممکن
که آن از جمله اجزای حیوانی باشد و در مقدار
در کتاب اجزاء آورده است که اگر مقدار
یک درم سنگ و دانگی سنگ بر کردن اسب
بندند بانگ نکند و این سنگ را هم اسکندر
رومی پیدا کرده است و از آن بر کردن
اسبان بستی بوقتی که ناگاه بر دشمن خواستی
رفت و پیشخون برد **فصل در صفت**
حجر شقایق و خواص او و آن سنگیست
در دریا قلزم یعنی مغرب چون دریا موج
زند آنرا بکنار افکند مانند فلکه بود چون او
سغید باشد و اندک آیه زردی با وی آمیخته
بود خاصیت او آنست که چون آنرا مصول
کنند و مقدار دانگی بصاحب علت مثانه
دهند شفا یابد و در نوعی از تنگی است
و در مغز جات بکار دارند و گفته اند هم

و او حیوانیست دریایی بعضی از اعضاء ظاهر
 او سنکست صلب و باقی اعضاء او گوشت
 و درو سمیتی هست و بعضی از اطبا گفته اند
 که در وزه یست مهلک و ازین جنس اعمار
 حیوانی در دریا بسیارست بر اشکال و انواع
 مختلف که عوام الناس آرا کوش ماهی خوانند
 ظاهر اعضاء او سنکست و باطن او حیوانست
 و بر یک طرف او کشادگی یک آن حیوان یک در
 باطن او ست سر از آنجا برون می کند و غذا
 طلب می کند و بقوت ارادی که آفرین کار
 تعالی او را عطا کرده است باز بر یک
 می شود و باز بر زبری آید هر چند دست
 و پای ندارد و شکل او مدورست و کهن
 و بقدر چند وزن یک منقال سنک باشد
 و برنگ سیاه **فصل در جمیع نوم و خواص او**
 سنکست بغایت سرد شب مثل آتش روشن است
 می دوزد آورده اند که هر یک بان بوزن راست

سرخم

از آن بوزن یک منقال باشد برابر یک دینار سرخ
 قیمت آن باشد و نیکن یک منقایی نادر بود
 و در ادویه چشم استعمال کنند چشم را جلا
 دهند و نور بصیرت این و سفیدی یک بر سیاهی
 چشم بدین آمده باشد چون از درد چشم
 کشند پاک کند و الله اعلم **فصل در سرطان**
بحری و خاصیت او سرطان بحری در دریا
 باشد و مانند سرطان خری بود و نافع ترین
 اعضاء او در جانب سر او ست خاصیت او آنست
 که اگر کسی را بستان در هکند قدی را از آن
 با خون پختن دارد شفا یابد و از آن درد اروم
 چشم بکار دارند و روشنایی چشم زیادت کند
 و اعصاب آنرا قوی گرداند و اگر آنرا بر که
 بسایند و بر قوی باطلی کنند نافع آید و او را
 بونی تیز هست چون او را بسوزند بوی
 و لطافت او زیادت شود و مزاج او گرم و خشکست
فصل در صفت ارباب بحری و خواص او
 او

در میدان کج باشند آتش آنرا مجلس کرده اند
 و نوعی دیگر سنگی و او شبیه لولوست
 و از آن مروارید عملی می سازند و جماعت
 صنایعت آنرا کوب اراض خوانند بارها
 تنگ سفید و شفاف باشند تو بر تو هر چه تنگتر
 و صافی تر باشند بهتر و اگر صاحب صنایعت
 ماهر بود از مروارید جنان بسیار ذی که فرق
 نتوان کرد و مردم گمانی برند که مروارید ^{کلیت} موضع
 نه مصنوع و اگر طلق یا محلول کنند و قدری
 صمغ عربی و زعفران با او بپایینند و بند چیزها
 بنویسند چون خشک شود مانند زر باشد
 و زنی زعفران مانند نقره و خاصیت او آنست
 که چون چل کنند و در دست و پای مالند
 یا دیگر اندامها و در آتش روند نسوزند و اگر
 کرباس بند تر کنند و خشک در آتش اندازند
 نسوزد **فصل در وقت حجر زخام خاصیت**
 او و او سنگیست سفید بغایت رخ و معدن او

جناخ در آن تقریبی نکرده باشند و او را
 تا یک در سنگ آورده اند از کسی بیا ویزند
 و آنکس در خواب باشد تا آن سنگ از او
 جدا نکند بیدار نشود و اگر آن سنگ را در
 زیر بالین کنند صاحب فرایش را خواب
 گران آید و تا سنگ در زیر بالین آنکس باشد
 این اثر باقی بود **فصل در وقت**
حجر ضد بوم و خواص آن سنگی دیگر است
 خاک رنگ اندک پایه میل بسیار در دوزخ
 ثقیل باشد مثل اسرب وسط ظاهر او بغایت
 درشت بود هر یک از این سنگ مقدار ده
 با خود درز البته خوابش نیاید و از آن
 متاثر نشود و او آن سنگ حصول کرده مقدار
 هشت حبه بصاحب علت جدام دهند
 شفا یابد و اگر این نوع حجر را وجودی باشد
 عجب بود **فصل در صفت حجر طلق**
و خاصیت او طلق نیز انواع است که از لوز

در بیشتری از مواضع باشد و از آن حشتهها
 سازند و از آن ماد پوار کنند و نقشها خوب
 بر روی او بنکارند و هر چند آن سنگ رخمند
 اما بغایت جلا گیرند و از حجر رخام شبهه در آنها
 مروارید کنند و روی آنرا طلق مدبر در بوسند
 شبی خوب باشد و نوعی دیگر از آن در دریا دریا ^{دیوار}
 شام ملون بالوان بسیار و منقش با انواع نقش
 مختلف آنرا مرخواستند و از آن در بناها
 تصور ملوک و مساجد بکار دارند و بعضی شبه
 حجر فیثاب است و از رخام صلب تر باشد
 و معادن او در کنه بانه غور و حدود ترکستان
 و آنرا سنگ باش خوانند و از آن او این وسهها
 کار و وانگشترها و نکینها سازند و از آن بسیار
 افتد که مانند بوزنجی فیثاب و فرق میان
 ایشان بصلابت و رخاوت است باقی بجمع
 وجه حجر فیثاب است و امتحان او آفت یک
 آنرا بدندان فرو آرند اگر دندان آنرا برآشد
 باش

نوع ۴

باش باشد و اگر تراشند یشب بود و بسوگان
 امتحان کنند باش سوگان قبعل کند و یشب
 نکلند خاصیت او آفت یک مقال سوزده ^{رخام}
 بصاحب علت سبب زد دهند تا بخورد شفایابد
فصل در میسفت حجر توتیا و خاصیت او
 و آن انواع است بعضی صنایعی و بعضی معدنی
 اما آنج صنایعیست توتیا نازم خوانند و آن
 و آنج معدنیست آنرا توتیا فیدی خوانند
 و معدن او در کوهیست در زمین بادیه نزدیک
 بفرید رودخانه ایست از میان ریک
 بار بار خرد از آن توتیا رونی آید و لون
 او سبز باشد و شفاف بود مشابھتی دارد
 بصابونی و نوعی دیگر هست که آنرا توتیا
 بیکانک گویند و آن هم معدنی است و نوعی
 دیگرست لون او بغایت سفید باشد
 و بهنک مشابھتی دارد و لطیف ترین توتیاها
 آفت و نوعی دیگرست زرد فام و نوعی
 دیگرست

آنرا تو تیار دیگر خوانند خاصیت او آنست
 یک درد از او چشم بکار دارند نور بصیر زیاد
 کند و جمله انواع تو تیا بوی عرق خوش کند
 و مویز را یک در منقذ چشم باشد چکلیل کند
 و اگر تو تیا باره گرفته را با مویز دانه بر من کرده
 با هم بگویند و با قش نرم بریان کنند جنابخ نسوزد
 بس ز مس گذاخته اندازند و سن بوته را
 پیوستند مس رنگ بگرداند و رنگ ز کبرذ ^{سیاه}
فصل در صفت انواع شاذ بیخ و خاصیت آن
 یعنی اژدها آن سنگ سره است میسوف
 و مشهور و او سنگیست سیاه براق شفاف
 بغایت ثقیل و لون او چون لون آهن
 معدن او در اکثر مواضع باشد و بجز
 آن اصفهانی بود و باوی سنگی عنیب آینه
 باشد و تو تیر بود و اگر حجرا اژدها را بر نقره
 گذاخته اندازند شکن آن نقره ببرد
 و هیچ حال خایسک قبول نکند تا باز در گاه نهند

خاصیت

خاصیت او آنست یک چشم را بغایت نافع بود
 چون قدری مشکل با آن بیامیزند و نور
 بصیر را جمع کند و تقویت اعصاب چشم کند
 و آفتابانی یک چشم رسیده باشد بسبب
 دندان دفع کند و چشم پیرا نرا یک بسبب
 کبر سن ضعیفی پذیرفتا شدن و کلاله بند
 راه یافته کحل اژدها بغایت نافع بود چون
 قدری مشکل با آن بیامیزند و اگر حجرا اژدها
 مصقول کنند و با شراب بکسی دهند زود دست
 شود و در رو میتی هست بواسطه اسب
 و طبیعت او گرم و خشکست و در رو قبضی هست
 و محقق است و رفتن خون را باز دارد
 و در پیشها را نافع بود چون آنرا سوخته باشد
 و با بیه تان بهم بگویند و بر خشکیها نهند
 نکند از زیک ریش شود و اگر ریش باشد
 با صمغ سفید طلا کنند نافع بود ان شاء الله
فصل در صفت شاذ بیخ و خاصیت او

بذیرفته

نافع بود و ادراجهیض بازدارد و کسی را یک
 مینی از زونی اختیار برون می آید بعبایت
 نافع بود **فصل در صفت زرنیخ و خواص او**
 و او هم انواع است سرخ و زرد زرنیخ را چون
 خرد بسایند و با صمغ عربی چل کنند لونی
 باشد زرد یک بر کاغذ و غیر آن نقشها کند
 و اگر آنرا با گلس بیامیزند و آب بروی ریزند
 تا چون طحین عجین شود و بر موضع ضوی
 طلا کنند صور را از اصل بکشد و اگر زرنیخ
 زرد و سرخ را تکلیس کنند بطریق اصحاب
 صناعت تا سفید شود و با قدری بون
 بر من گذاخته طرح کنند مس را سفید کند
 و اگر زرنیخ سوخته دندان را بدان بماند
 زردی و سبزی آنرا پاک کنند و کوشته اصول
 دندان را محکم کند و خون آمدن بازدارد
 و اگر زرنیخ را بسایند و در آب چل کنند و جاز
 یک خراهند که یکس را دفع کنند لجا بنهند

شاذیخ سنگیست معدنی و لون او سیاهی است
 یک با سخی می زند و چون او را یکجک بسایند
 اینی سرخ از زور برون آید مثل خون صرف
 جنانک از غماهن و آن دو نوع است
 یکی را عدسی گویند و یکی را جاورسی
 عدسی آنست که بارها باشد مثل عدسی
 بهم پیوسته و جاورسی آن باشد که مثل ارزن
 باشد و آن نیز در هم رسته باشد و اگر
 سنگ مقناطیس را بر فوق بسوزند فعل و خاصیت
 او چون فعل و خاصیت شاذیخ بود و بهترین
 انواع آنست که زود از یکدیگر منفصل شود
 و خاک ناک نباشد طبیعت او سرد و خشک است
 و آنجی با سخیه زند کم و خشک باشد و اجدا
 حرارت کند و ملطف است و چون شاذیخ
 سوخته را بر کوشته افزونی بر آید آنرا بکنار
 چشم را جلاد بندد و در او جشم چون سیاه
 ایچبر و شیاف اخضر آنرا بکار دارند چشم را

سیاهی

آب؟ مگسان یک با آن رسند بمیرند و زرین زهن هست
 مهلک **فصل در معنی فت انواع بورق**
و خواص او بون انواع است یکی نوع را
 بون سفید خوانند و لون او مثل بچ کوفته
 باشد و آنرا بر زرو نقره افکنند تا زود کداخته
 شود و متلاشی نکرده و طبیعت او را نرم کند
 و نوعی دیگر است که آنرا بون زرو نقره
 گویند زرگران لحام زربندان کشد چه اجرام را
 سیال کند و دیگر انواع را بون شکار
 خوانند آهن را بندان لحام کنند و نوعی
 دیگر است که آنرا بون نان خوانند اگر مقدار است
 از آن بر خمیر افکنند هر نان که از آن بزند
 کوبله بسیار روی افکند و اگر بر شیر افکند
 زود نجسند و ماست کرده و تقطیع بلغم
 رنج کند و طبع را نرم کند و نوعی دیگر را
 ارمنی خوانند و بهترین انواع نظرون است
 که از جانب حرا آورند آن عالی است
 کشف

نشف رطوبات کند و در صنایعت مستعمل
 باشد و بیشتر بود ما چون آبی روانست
 چون هوای بر وزند متحی و میند کرد و اگر
 بون را با نیکین برشند و در خم سرکه
 شیرین اندازند و سه روز سه هم استوار
 کنند سرکه در روغنایت ترش کرد و اگر بون را
 باز هر سه سام ابرص بیا میزند و در آب
 چل کرده در موضعی که انجامار بسیار باشد
 بپاشند ماران بگریزند و اگر بون یک رنگ
 آن بس خجی که این با صدف بسیارند و در
 بینی زنی دهند که خواهند که بداند یک
 دوشینم است یا نه اگر او را عطسه آید
 آید دوشینم باشد و اگر عطسه نیاید
 روی کشوده بوز و بون را در حقه با بکار
 دارند تا ماده را سیلان دهند و طبیعت است
 او کم و خشکست با خرد رجه دوم و غسال است
 و جلاد دهند و طبیعت بوسه روی را پاک
 کند

اتمام بعد را سخت زیان کارست اگر بوره را
 بر شکم اندازند بیدخاصیت گرمی یک در معالجا
 بکشند **فصل در معقت شنب**
و خاصیت او شبت انواع است یکی نوع ماست
 زاج سفیدست و صباغ آن زاج بلور
 خوانند و بهترین شبت آنست که لون او
 در غایت صفا باشد و او ان را بکمال خویش
 رسانند و بعضی را از چودد بین آرند بشبت
 یعنی خوانند و آن مثل بلور صافی باشد
 خاصیت او آنست که گوشت پنج دندان
 ریش شده را و خون از او منجی گشته شبت
 حرد سوخته درین دندان مانند گوشت بن
 دندان را سخت کند و خون را منع کند و در
 صنایعت کسیر اصلی بزرگ باشد در طبیعت
 او قبضی تا هست و طبع او گرم و خشک
 در درجه دوم سیلان خون را از بیشتر
 اعضا بازدارد و بر سوختگیها طبعی گتند
 نافع

نافع باشد و اگر با نمک بیا میزند بوی دهان را
 سود دارد **فصل در صفت انواع**
رحم زاج و خواص او زاج حجره میروفت
 و از چند نوع است و جمله انواع آنرا طبیعت
 بیکدیگر نزدیکست و لون آن سفیدست
 و سرخ و زرد و سبز یکی نوع را قلقطار گویند
 و نوع دیگر را قلقدیس و نوع دیگر را قلقند
 و او سبزست قلقطار زرد باشد قلقدیس
 سفید بلوذ و این دو نوع را در درون چشم
 بکار دارند و در همهها مستعمل باشد
 و او ان را بکمال کرده اند و اگر زاج بر جویعی
 براکتد یک از خون بسیار روذ رفتن خون
 بازدارد و دوام حیض را صم بازدارد و اگر
 کسی را خون از بینی آید زاج بر پیشانی او
 طلا گتند خون با بیستند و اگر زاج را با عاقرقوس
 و زنده خوب صنوبر در خانه دود گتند هر یک
 و بشته یا در خانه باشند بمیرد و اگر سوراخ
 بینی

یک موضع آن حیوان یک آنرا سمند ری خوانند
 در میدان نوشاد درست و آن حیوان نیست
 مثل کربه و پوست او از آتش نسوزد و طول
 از آن دستار خون سازند و معادن
 نوشاد زبایت کرم باشد چنانکه اگر تخم
 مرغی را بر زمین معادن پهنند بخته شود
 و خاصیت او آفت یک اجساد سیاه را سفید
 کرد اند و اگر آنرا با زنگار بیا میزند و ترکند
 و بر روی نقه بکار برند مجمان باشد یک
 سیم سوخته و اگر با آب نوشاد در روی
 چیز مائی یک آنرا حمام قلعی خواهند کرد
 طلی کنند حمام بهتر آید و اگر آهن یا مس
 یا برنج را خواهند که زرا اند و ذکند بواسطه
 نوشاد رتوانند کرد و اگر با قلعی بیا میزند
 بعد از سخی تمام و روغن چل کرده بر عضو
 خضاب کرده طلی کنند آن عضو را سیاه کند
 و مزاج نوشاد کرم و خشکست و در وقت
 تمام

شخص را بقلقد پس طلی کنند خواب از آنکس
 بروزد تا نگاه یک آب کرم بشویند و پاک کنند
 جرم و بر روغن زیت پاک کنند و نوعی دیگرست
 یک از جانب صحرای آورند آنرا از اجصری گویند
 و زاج در صنعت صباغان مستعمل باشد
 او آنرا بکمال کرده اند و بهترین او آنست که
 زود بگذارد و طبیعت او کرم و خشکست
 بدرجه سوم و در وقت هست شش را
 خشک کند و باشد یک هلاک کند و در وقت
 تا هست غرق آتش را نافع بود و اعصاب
 زبان دارد و اعصاب مسترخ را سوزد دارد
 و در آبی یک در آن زاج بوده باشد اگر بدان
 سر و تن بشویند و ادمان کنند تب آرد
فصل در صنعت جی نوشاد و خواص او
 نوشاد زین چند نوعست اول معدن نیست
 و بهترین نوشاد آنست که مانند بلور باشد
 و اکثر لون او سفید بود مثل نمک زین و آورده

در رو خاصیتی است یک چیز ما را از عیقت
 جذب کند نوعی از نوشا در بصیفت
 می سازند و آن هم بغایت نیکوست
 اما در همه احوال خاصیت معدنی ندارد
فصل در معرفت اجزای کمانا سبتی
باشن خواص دارد هر چند در مرتبه آن
 نباشد و تفصیل آن در کتب خواص اجزای
 که منقولست از متقدمان ذکر اجزای بسیار
 کرده اند و هر یک را از آن خاصیتی گفته
 بعضی از آن در بن روزگار مشهور و معروفست
 و بعضی مجهول و اکثر اهل زمان از معرفت
 آن قاص آنچه معروف بود و مشهور آورده
 از آنکه اجزای بعضی آنست یک باری سبحانه
 و تقابلی بیافریند است تا مردم در آن بحسب
 ارادت و رزقیت تصرف می کنند یک آن ضرورت
 معیشت ایشانست و بی آن ضرورت
 صورت بندد ذی امور معیشت ایشان بنظام
 بود.

بود چون زرد و نقره که از آن نفوذ ساخته اند
 بحسب عادات هر دیاری و خلق بآن بیع
 و شری می کنند و بعضی آنست که زرد و زینور
 و زینت با دشان و اشراف از آن سازند
 چون یا قوت و مروارید و لعل و زمرد
 و فیروزه و بعضی آنست که سبب اصلاح
 غذای انسانست چون املاح و بعضی
 آنست که سبب دفع امراض انسانست
 چون قوتیا و حجر ارمینی و مرقشیشا که در
 ایشان تقوی است و بعضی آنست که
 از او بشارکت و مصادمت با آهن و بولاد
 آتش حاصل می کنند که بنان انتفاعات
 نامتناهی گیرند و بعضی بران اجسام صلب
 می گردانند چون سیلاب و بعضی اجسام
 صلب را با عانت آتش سیال می گردانند
 چون بون و قلی و بعضی چون میان
 دو جسم از فلزات از دو اجزای قند بر کسطه
 از دو بع

اجزای لونی بی کند خارج هر دو جسم
 از جمله فلزات چون قوتیا و مغنیسیکا
 و مس سوخته و آسرب و سفید و بعضی
 زینت از الوان خود بی سازند چون
 کل سرخ و زرد و زریخ و لاجورد و زنجار
 و غیر آن و بعضی از آن آهن حاصل می کنند
 یا در وجدان منافع و خواص باشند و بعضی
 از آن نوع فلزات دیگر چون مس و قلعی
 را سبب حاصل می آیند از آن اوایی و ظروف
 بی سازند یا آدی را بدان احتیاج باشد
 و بعضی در اعضاء حیوانات متولد می شود
 و در هر یکی منفعتی خاص بدن بی آید
 چون چغلی آتیس و جی مهن کاومیش و جگری
 یا در مثانه آدی می شود و بعضی آتیس که ظاهر
 او حیوانست چون سرطان بجای و ارنب
 زجری و سفید مهن و ناحن دیو و گوش طبعی
 و بعضی مثل نبات و اشجار چون مرجان یا

در لیس

واسطه است میان معادن و نبات
 و بعضی از بلور و سنگها، جراحیات و غیر آن
 و بعضی آتیس که از اول نباتی باشد
 حرارت آتش نوی رسد متحی و منجمد
 گردد چون قلی و مبر و بعضی زهر است
 و بعضی با زهر چون چغلی آتیس و انواع با زهر
 و زرد و بعضی آتیس که مشتعل شود
 چون شمع که بسوزد چون گاه ربای و سندر
 و بعضی دفع امراض کند و بعضی بسبب
 داشتن آن زیادتی عظمت و شکوه و هیبت
 در چشم مردم و ضد آن و بعضی در بنا و عمارت
 بکار دارند چون کج و سار و جبارت
 قیایی جمله را بیا فرین بکمال قدرت
 خود تا خلق جمله را بداند و از این فایده
 باین گرفتن بگیرند و آبخ از آن در ضرورت
 بدن و غیر آن بکار باین داشتن بدارند
 و از آن استغناء گیرند و طلب منافع بسیار

و فوایدی بسیار
 والله اعلم قهار کل لاله
 الحاکم العزیز

۱

مقاله سوم در شرح فلزات سبعة

فصل اول در بیان اصول فلزات
سبعه بطریق اجمال چون شعاع
جرم آفتاب در تجاویف زمین تا اثر کند
و از حرارت آن استیلا یابد بر رود
یک در آن تجاویف باشد در تجاویفی که
در آن مایهتی بود از آن بخاری حادث
شود و در تجاویفی که در آن هوایی باشد
از آن و از ارضیتی که محیط آن هوا باشد
ذخانی حاصل شود که ماده و اصل فلزات
بود و از ترکیباتی که میان ایشان افتد
و استجابی که بر ایشان ظاهر گردد فلزات
مختلفه و جواهر مؤتلفه و معدنیات
متمیز حادث شوند و اسم فلز بر هفت جوهر
اطلاق می کنند چون زر و نقره و مس و قلع
و آهن و آسب و خار صینی و جود
بخار مذکور در تجاویف حاصل شود و منقذ
یابد جادشاه

نیاید که برون آید و مدتی مدید بماند
و تجلیل بند یزد مختش شود چنانکه رود
خارج که موجب فساد باشد بوی راه نیاید
و ماده حرارتی که اصل او باشد از نوع
منقطع نشود و برین حال بماند تا زمان بسیار
جرم آن بخار را بفضی بسبب اتصال حرارت
و انفصال رودت بدین آید چون آن
نسخ تمام بیاید و اجزای آنرا متشابه گرداند
اتفاق افتد که برودتی خاص بدان پیوندد
استحالی بر آن ماده طاری شود آن جوهر که
حادث گردد زیق باشد و اگر بخاری
باید خانی شود و هم احوال مذکور بر و طاری
گردد آن جوهری که حادث شود جوهر کبریت
باشد و این دو جوهر ماده و اصول فلزات
هفتگانه باشد چنانکه عناصر اربعه اصول
و مفردات جمله ترکیبات عالم سفلی اند که بواسطه
امرجه مختلفه صور ترکیبات علی اختلاف اضاها
حادث می گردند

مجموعه

وتولد فلزات از امتزاج بخار زینتی و تاثیر
هر یک در دیگر بتقدیر الینیز العلیم و گفته اند
یک کبریت بند را اجساد ابریزست و زینتی
ماذرات است از هر آنکه حرارت آنتر
اجساد را در کناختن آرزو و روشن تر گرداند
و چون چنین بود این دو اصل یعنی کبریت
و زینتی بتقدیرم اولیتر باشند پس آنرا مقدم
داشته آمد و پیش از ذکر فلزات
و انواع خواص و لوازم آنرا شمرده **فصل**
در صفت کبریت و خاصیت آن کبریت
انواع است زرد صافی شفاف و بعضی سرخ
و بعضی سفید و معادن او در بسیار مواضع
و سرخ عزیز الوجود است و آورده اند یک
معدن کبریت سرخ در دریا مغرب در کوهیست
و در شب چون شمع روشنایی می دهد و این
در افق اوست یک کوه در سرخ یکیم است
سختی بی اصل است لکن کوه در سرخ بقوت تر

و شریف

و شریفتر از نواح کبریت است و سبب
افادت صبغ تاثیر کامل دارد و معروفا را
نافع باشد و چون بواسطه آن عطسه
آرند در سردی را سوزد و در آن نوع یک
زردست بیشتر انواع فلزات را سیاه گرداند اجسام
و نقره را کلس بوی توان کرد و زرگران
سیم سوخته بدان باک کنند و شکن از زر شکن
پیرد و نیز طبع را نرم گرداند و افادت
لون سرخی کند و در هبنتی تمام است در
کوهی روغن نیست منجد و منجی شدن نوعت
دیگر هست سفید آنرا فارسی خوانند
و آن خورد نیست آنرا بار و عن کجند جل کنند
و بر جوب طلی کنند که در باک کند و نافع با
و در انسان مخصوص نیست بل با جمیع انواع
چو اناث را یک با شدن کبریت بر و عن
جل کرده در و مالند و اگر خواهند یک جام را
سفید کنند کوه در در زین جامه دوز کنند

بغایت سفید شود و اگر کور در زرد خشت
تبرنج دود کشت کل را سفید کند و اگر آنرا
بشراب کهن بسایند و صوی سیاه را بدان
خضاب کنند سفید گردد و چشمهاست که
در آب گرم باشد و حرارت آن بسبب
مجاورت معادن کبریت باشد و در آن آب
در آمدن بسیار خادش اندام را و بهاء
کهنه را یک از مرقع سودا باشد نافع بود و او جاع
رحم را یک از کثرت رطوبات باشد سود
دارد طبیعت کو کور کم و خشکست بدیه
جسام و لطیف کند است چون آنرا با سرکه
طلی کنند با بون رطوبات مریض را شفا کند
نصل در صفت زیتق و خاصیت او
زیتق سیما بست لفظ زیتق معنی بست
و سیما نیز چه او بلفظ باری و آن جوهر
معدنی و معادن او در بسیار مواضع هست
اما بیشتر از آن در حدود فنکست و آن

دو نوع است بعضی همچنان در کان چشمه
می یابند و بعضی از سنگ حاصل می کنند
و سنگ سیاه سرخ باشد مانند شکر ف
نا سوژه و بعضی آنرا شکر ف کانی می خوانند
و آن زنجفر که در الوان نقاشان بکار
دارند از سیاه و کبریت می سازند و از نوع
دیگر سیاه حاصل نتوان کرد و بسیار چیزها
باشد که هم در معدن باشد و بصیغت
توان ساخت مانند نشا و زک از معدن خیزد
و از دوزخون بصیغت سازند و طبیعت
سیاه سرد و تر است در درجه دوم و صعود
او قاضی است و اگر سیاه نباشد نه اندوز
نتوان ساخت و زرد ریزه از کان بیرون
نتوان آورد سیاه مضر است جمله انواع
جو اس را و مبطلست علی الخصوص حاسه سم
و بعد از او سیاه زهر بست کشنده و با زهر
آن سدابست و قی کردن خوردن آن نافع
بود

و اگر کسی را علت ایلاوسن باشد یک آن ^{عسیت} نوز
از قویج یک روز یا برصم یافته باشند اگر سیاه
بندان کس دهند شفا یابند و روزها را مستقیم
کرد اند و در پیدن هضم نشود همچنان بر برودن
آیند و سیاه کشته شبش و حشرات جگر را
یک در اندام آدمی متولد شوند سه رانست
کنند و اگر خاک سیاه با طعمی بیامیزند
چون صوفش آنرا بخورد در حال ببرد و الله اعلم
فصل اول در صفت زرد خاصیت او
تکون زرد در معادن جنان باشد یک هر گاه یک
شعاعات آفتاب در بعضی از زمین تاثیر کند
بسبب اثر حرارت آن در تجاویف زمین
بخاری و در خانی متولد شود و میان ایشان
از دراجی و ترکیبی افتد و اجزای آن متشابه
بوف و بعضی کامل تا بدان ماده در غایت رقت
وصفا باشد قدرت از بی صورت زری عطا کند
اورا وجد و ث جوهر زرد ازین وجه باشد
و علت

و علت آنکه زرد با بعضی خالص باشند و بعضی
نه آنست که در اصل فطرت با ماده
ز جوهری دیگر چون نقره یا نحاس یا قلع
آمیخته باشند و زرد جوهر هیت مشهور و معروف
و طبیعت او گرم و ترست و بقوی معتدل
و خواص و منافع آن ظاهر تر از آنست که شرح
و بسط حاجت آید اما صورت جوهر
بسیج چیز از کیفیات عناصر اربعه ضداد
بند برد و میج قوت عنصری او را باطل
نمی تواند کرد و بیشتر از فلزات یکبار او استخراج
دهند او را بسوزانند و زرد خالص بماند
و غش را از او پاک گردانند و اگر زرد خالص را
مدتها در مدید در زیر زمین بماند دارند
میج چیز از او کم نکرد و لون او متغیر
مخلاف جواهر دیگر و زرد را چون حصول
کتن و در منجات بکار دارند و سوارا
دفع کنند و عمل را قوت دهد و روح حیوانی
مدد کند

و اگر زرخالص با خود دارند خاصیت
تقریح کنند خاصه در دهان داشتن
و اگر عضوی را بزد و داغ کنند یقیناً تمام
کند و اگر میلی سازند از زرد و بد و سره
در چشم کشند نافع بود بغایت و ازو
قبلها از حاصل می شود یک دراد و به چشم
زکینی معظم است و شریف و عین از وجود
و میجو دار و قیام مقام او نیست و از مصقول
صاحب آرا التقلب را بغایت سود دارد
از خالص است یک جناب خالص برند نقصان
نکنند و آنرا زرد طلی خوانند و بعد از آنکه
در زرد منفعیت بسیار است و خواص او ظاهر
باری تقایی بکمال قدرت خویش آنرا عزیز
کرد اینده است و قاضی اچا جات خلق کرده
تا اسباب امور معاش بوسیله آن خلق میزند
بدین سبب و در آن احوال عطا کرده است یک
زود فساد بصورت او راه نیابد همچنانکه
شاه و علی بر نامه

تا هر قوی بحسب عادت خویش از وقت
ساخته اند بعضی بجنس جناب و در ترکستان
یک از ساورا مضروب نکرده اند و مبلغ با نغد
مقال از آن بالشی میخوانند و در هندوستان
تنکه و بعضی خاص را کرده اند غیر معشوش
چون زرد ها معنی نید و بعضی معشوش کرده
و معشوش و مواضی یک در ترکستان است
از معادن زرد و آنجا آبها بزرگی می رود
بوستها را کوسفند را در سنگها بندگی می
و بدان آب فرو می گذارند ذرات
در بشها آن بوست می گیرد بدین طریق
از بسیار حاصل می کنند و بعضی دیگر را یک
در میان آبها باشند می شورند و زرد ها از آن
برون می کنند و در بعضی مواضع زمین عجم
بواسطه زیتوق حاصل می کنند خاک را اس
می کنند و در بعضی از معادن از جوی تا دانگی
سنگ می یابند و زرد ثقیل ترین جمله انواع فلزات است

و بهترین جمله انواع جواهر اگر کوکبه بر زر
کذاخته طرح کنند نرم شوند و لویش زیاد
وزیری یک بصنعت سازند از خلاصه رگون
نیاید و حقیقت از بنا شدن بل یک مانند ز باشد
اگر چه کیمیاگران طریقه دعوی آن کنند بکار
بسیاریم که از خلاصه نهند باشد اما این سخن
وزیری و حقیقتی ندارد و بربخدمستی نیک
بزرگانند تا در آتش نبردند و اعتبار گران
و سبکی نکند از زر باز نماند زیرا که جوهر
بر محال زنده قرب چهار دانگ عیار دارد
اما در آتش سیاه شود و ز را نه همه کوهها
کذازند و غیر آن با نیند ترست و در چشم
اهل عالم با یکدیگر روان شده است
و در مغز چشمها و معاجین و در داروهای چشم
بکار دارند و بوی دهن خوش کنند و غیره بول را
از کتده نافع بود و معاجین یک در و باک و نیکو نمایند
فصل در صفت نقره و خواص او

نقره

نقره جوهر بیست بیرون و مشهور از جمله
فلزات سبیه طبیعت او سرد و خشک
و لطیف است و بعضی از اطباء بر آنند که
معتدلست و همچنانکه بیشتر معادن از در
زمین که مسیرست معادن اکثر نقره
زمین سردیست و آن بیشتر و نقره است
نقره است اما با نیند که او جندان نیست
یک از آن و بواسطه ادویه سوخته و ناجیز
کردن و در زمین بوز کار دراز خاکستر شود
و از معادن بعضی نقره بواسطه سیاه
حاصل می کنند دو وقت گذاختن چون
نقره را گوگرد برافکنند صحت او را فاسد کند
خاصیت او آنست که در معیها و مغزها
بکار دارند و در داروهای چشم بگایت نافع
بود و در اوقات دهن و کثرت رطوبت را
دفع کند و بلغم لزج را قطع کند محقق است
چون با داروهای دیگر میانینند و بگو خارش
سوز دارد

و بادیکر ادویه ترکیب کرده بوی دهن
خوش کند و عیس البول را سوزد اریز
و از وقلیها رفضی حاصل کنند معا جبر
از وی بسازند باک مانند **فصل در**
صفت مس و خاصیت او مس انواعست
یک نوع صافی است و روشن سرخی که باز درخت
زند و بهترین انواع نجاس آگست یکسخت
وزنم و نوعی دیگر سرخ سیاه رنگ صلب
و این نوع نیک نیست دهنه در معدن مس
تولد می کند و اگر نجاس را با ماست بیامیزند
از روز بخار حاصل شود و اگر قویا بزنجار
طرح کنند هم رنگ زر شود و آن برنج است
یک از آینهها کنند و اگر مس را بکن از دن و قدرت
قلبی در وی افکنند برنگ نقره شود و سفید درخت
آگست مس سوخته در همهها و حضار بکار
دارند و در صنعت میناگری و کاشیگری
و نقوش خوانیم و بلورینهها هم آلات مس هستند

تلاوت

و آلات یک لفسیر قلبی کنند و غیر آن منم کشند
بندان سبب یک جرم حرارت از وی زودتر
قبول نکند و در پرترازان رنگ کند و از مس
بوقت گذاختن صفایچی بر چیزه یک آنرا
تربال خوانند و آن از جمله ادویه است
خاصیت او آگست یک در رنگ اذن بکار
آید و در رو فواید بسیارست و از مس بدارو
تیز طالیقون سازند جراحی که با و بهتر است
نشود و صوی یک بمنقاش طالیقون بر کنند
دیگر بر نیابند خاصیت او آگست یک در مس
کنند جراحی کهنه را بصلاح آرز و علت
نا سوروبول سیر و انا فاع باشند و اگر آینه
کنند از مس و صاحب علت لقوه در خانه
یک نور آفتاب در وی افتند در انجامی نگرند
شفا یابند و اگر مس سوخته را مصقول کنند
و نامشتابکام کسی در کنند قی آرز و تربال
مس در انداز جلا دهند در کوه الموت بکیان
مس ساخته اند

بسکلی بیخ مزقبان و این از جمله نواد درست
فصل در صفت انواع رصاص و خواص او
 و آنرا قلبی گویند و معدن او در دو موضع است
 در حدود فننگ و بلغار و بهترین مایه سیاه
 فام باشند و خشک بود و نشان او آنست
 یک چون بجنبانی بانگ کند و رصاص را بصفت
 قلبی کنند بغایت سفید و آنرا سفید زنان
 گویند روی را بدان سفید و صافی کنند
 و گفته اند یک قلبی از جنس نقره است
 و لکن سه سبب عارض شدن است او را
 در معدن رخاوة جرم و رایحه کیلحه و سرد
 خم کردن و ایجاد صنایعت اکسیر و عوی
 یک این سه آفت از قلبی توان بردا که ممکن است
 نقره مصنوع بود **خاصیت او** سفید روی را
 پاک کند و نشانها ببرد و کسی که او را شوی
 بسیار زحمت در مز قلبی تنگ کرده بر زیر پشت
 بندد شوی او ملکت شود و احتیلام بسیار باز
 دارد

انواع آنست یک
 سفید و صافی باشد
 و آنرا مانتد مارا
 ساخته باشند
 و نوعی دیگر
 چینی است
 و آن اندک

دارد و در همهها کتد ریشها را سوزد دارد
 و طبیعت او سرد و خشکست تجفیف کند
 و سیلان خون از جراحات باز دارد و بدو صیغ
 یک کتد صوی از و با سانی برکشند و هو اعلم
فصل در صفت اسرب و خواص او
 معدن او در بسیاری از مواضع است و غزنی
 ندارد از قلبی سیاه تر باشند و زرد یکد از
 توتیا هم در معدن اسرب تولد می کنند
 از بخار اسرب می شود و اسرب را چون
 بسوزند از وسپین سازند در رنگه
 و همهها و داروی چشم و نقاشی بکار دارند
 و اگر آتش زیادت کتد سرخ شود و آنرا سرخ
 گویند و مرد و نقاشان بکار دارند و مردار
 هم از اسرب متکب می شود و اصل مینا
 سرخ سرخ باشند و نقره منشوش را بند و
 خاص نتوان کرد مکن بخار کت اسرب درگاه
 و اگر اسرب را در میان قفل انکو و یک معصم سرکه
 باشد

از بیخ

کشد اسفنداج بدین آید **خاصیت اشرب**
اشرب سوخته جراحیها را نافع بود و گوشت
عفن را از جراحیها پاک کند و گوشت نو روید
و قروح چشم را نافع بود و مرد اسنک را خاصیت
آستیک جراحیات را خشک کند و بوی بقل را
اگر بس که بچو شاند و طلی کتد سوخته دارد
و اگر خورند بیم هلاکت باشند و اگر اشرب
تنک کرده در غدهای بندند که بر اعضا باشد
آنرا بکند از اندود و اشرب جمله حواس را
مض باشد خاصه قوت و سمع بصیرا افلاج
و ریغه آرد **فصل در صفت انواع**
آهن و منافع او از کوههای کداحتی میج
خلق را نافع تر از آهن نیست جهت آنکه آهن
هم کار و صناعت نتوان کرد و بهترین انواع
آن باشد که بنایت سفید و سخت بود
و در طبع بناشد و از آهن بصنعت فولاد
حاصل می کنند و فولاد نیز انواع است

نوعت

نوعی از آن بلادرکی خوانند و بلادرکی آن
بود که در وجهی سفید مسلسل بود
و بسیاری از بلادرکی باشد که بوقت کار
فرودن بسبب خشکی بشکنند و نوعی دیگر است
از آهن هندی که آنرا وهینا گویند
و جوهر آن باریکل باشد و ریزه بوم آن سبز
بود و نوعی دیگر است در دیار فنک
که از آن شمشیرها کتد و آن آهنیست بغایت
سفید و نرم و بر آن جنانک آهن در زیر
ضربت آن البته بای ندرد شمشیر آنرا
در جی بیچند چون کاغذ و از آن نکل آرند
که بدار اسلام برند شمشیری را از آن هزار
دینار مصری قیمت باشد و بر شمشیرشکها
باشد که آنرا بفال ندرند و آن جنان
بود که سرانگشتی بر روی شمشیر از جوهر
خال باشد و لون آن سیاه بود و عسرو
معدی کرب را شمشیری بود که آنرا ذوالنفس
گفتند

بر میان آن شمیر مثل صمدت سرد در جوهر نشا
بود **خاصیت آهن** زنگ آهن میعد
نافع باشد و از آبهایی که بر معادن گذرد بیخ آبی
نافع تر از آهن نیست یک بر گذرد و آبی که
در زنگ آهن جو شیده و سرد کرده مستقی
دهند نافع بود و حضرت آن در داروها
بکار دارند خاصه در سیمها بر حاجت را
خشک کند و بواسیر را نافع باشد و اگر در
جوارشات استعمال کند استرخا میعد
و فساد آنرا سوخته دارد و اعصاب معده را
دیر و باز بواسیر را از آن کف و رنگ روی
یک بسبب علت بواسیر زنگ شده باشد
بصلاح آرزو عفران احدیدیم از آهن
حاصل می کنند و با آهن سبز را داغ کند
مضرت آن باز دارد و زیادتی رطوبات را
دفع کند **فصل در صفت خار صینی**
و خاصیت آن در زمین چینی کوهیست

کذاختنی

کذاختنی یک از خار چینی گویند زرد رنگ
باشد مزاج و رنگ او زرد یکست بر سرخ
و گفته اند یک از خلاص برون آید و از جوهر
بزرگ ثقیل ترست حکم آنک چون آن زرد را یک با آن
جوهر آمیخته باشد بگذرانند آن جوهر ترست
می کند در زیر بوته و این معنی بر ثقل او است
و این جوهر متطرق نیست آورده اند که
وقتی صایقه آمدن عظیم بدان موضع جوهری
یافتند صلب از عمودی بیشتر طولانی **از آن**
بزمین فرو شده مثل لون آهن سفید
جناح بلون نقره زرد یک باشد از آن دشها
سازند و کاردها را و جوهری بود متوسط
میان آهن و نقره و مثل این بسیار دیده اند
حکایت چین آورده اند که در قدیم ملک
کیش و بحرین را منازعتی افتاد بسبب آبی
و شمشیری ملک کیش خواست یک این هر دو را
از ملک بحرین بستانند چه خاصیت است
آن بود

از آن

ملک

یک در آب چهار فرسنگ بشتافتی یک مانده نشد
و شمشیر را خاصیتی بود در بریدن یک سیخ
شمشیر را مثل آن نباشد و آن جانشین
در قدیم صاعقه آمدن در آن موضع از آن
جوهر دور دست شمشیر ساختند در اثناء
تمام کردن شمشیر که بنوی یکی را بر زمین
نهادند بود چون شب در گذشت تمام زمین
فرو رفته بود و اثر او مانده چند نیک طلب
کردند باز نیافتند چون شمشیر دیگر تمام
شد بغایت بر آن یک شب ملک بحرین می
گذشت بخلی رسید کمان برد یک شخصیت
آن شمشیر بر آن نخل بگزارد کمان افتاد یک
آنرا بنزد است و معلوم شد یک خلعت
ملک بر عبادت در خشم شد و شمشیر را بر
سنک زد بد و بان شد بیک ضربت شمشیر
بسبب سبکی زخم و کمال جدت شمشیر با درخت
هم بسته بود چون اندک با ذی بگذشت
بفتاد

بفتاد بعد از آن شمشیر را بسوز کردند
تمام آنرا وصول نام نهادند کمان است
آن جوهر خار صینی بوده است و هر کس در آن
باب سخن دیگر گفته اند و آنچه اعلم **فصل او**
در صفت آهن چینی و خاصیت و منفعت
آهن چینی مرکب است که در اقصای بلاد طنجاج
از آن آهنها ساخته اند و اصل آن خار صینی
و بعضی گفته اند مرکب است از جمله فلزات **سبعه**
چون زئفره و آهن و قلی و راس و خار صینی
و در شهرهای طنجاج هیا کل بسیار است
و معبد با با تکلف جانک در هر ملتی بوقت
تعبد ایشان نوعی از تنبه و اعلام است
تا اهل آن ملت آگاه شوند و بعبادت
خود مشغول گردند چون بانگ نماز در ملت
اسلام و متوجه و ناقوس و غیر آن در تسبیح
در ملت آن جماعت مهود جان بوده است
یک از جمله فلزات ترکیبی سازند بشکل جراحی

بزرگ مثل خمی جناخ سر آن تنگ در صم آورده
 باشند و آنرا بزنجیر از سقف معبد بر خویشر
 در آورند و بوقت عبادت مقصد از آهن
 بر آنجا زند آوازی هایل از آنجا بر و ن آید
 و اکثر اهل آن ملت در آن شهر و بعضی از
 ولایت نزدیک آن اعلام و تنبه را بشنوند
 و معبد جمع آید آواز آن قریب یک منزل
 بروی آورده اند یکس که اعلت لغوم باشد
 و در آینه چینی نگرند شفا یابند و با خود دانه
 دفع مسیس جگر کنند و اگر مصروع با خود دارد
 نافع باشد و دفع سحر نیز کنند و اصحاب
 مایمخ لیا را با خود داشتن نیک بود و گفته اند
 آینه چینی بنفس خود حزنی است از آن خوابها
 مختلف سازند اگر از کودکان خرد آورند
 در خواب نترسند و بسیار فرزند نهند و حفظ
 باشد ایشانرا از خودیات **فصل در انواع**
معمولات و مزوجات یک از فلزات ساخته اند

هفت

هر چند ذکر آن در باب گذشته تقدیم یافت
 مجازا اما بر سبیل تفصیل ذکر می کرد
 شد برنج را شبه گویند و از مس تقویت
 مدبر سازند آنرا مسی بلین یک مقنا باشد
 تا نیک زرد شود و از و او را نی و غیر آن سازند
 و قوتی چون با جوهر مس آمیخته می شود
 در وزن مس می افزایند و اگر برنج را با زر
 پیامیزند بر اشکن دار کنند و خایسک قبول کنند

فصل در صفت اسفیند روی و خاسته

اسفیند روی از مس و قلعی سازند غیر کانی
 باشد و کوهری باک باشد و سفید بود
 و سبب ترکیب اسفیند روی آن بوده است
 یک پا ذشامی قهار بفرود تا او را نی زرد و نقر
 بشکند و صبح کس را نکند است یک از زینه و سینه
 آب خوردی حکما عصر جهت منعمان دهی بفرود دند
 تا سفید روی بدل آن بساختند و برنج
 عوض زر و قلعی عوض نقره دو کو هر نیم اند

از

و با آمیزش گوهری خشک حاصل می شود
یک درو میج نرمی نیست و سفید روی را
مزاجی حاصل شده است متحد یک اجزا را
صفت نتوان کرد که چگونه با هم آمیزشی حاصل
یافته اند **فصل در صفت بتدوی**
و خواص او بتدوی ترکیب از اسرب و جاس
و آن اجس انواع مرکبات فلز است
و از آن میج اوایی فاخر نکند هر چه رامس زیاد
باشد هاون و طنجین کند و هر چه را اسرب
بیشتر از آن دیگر که مابه سازند و آنرا
در زمین عجم نال خوانند و میان اسرب و مس
آن مزاج حاصل نشود یک میان مس و قلع
و اگر با قش نهند اسرب زود کن اخته شدن
گیرد و هر چه از سفید روی و بت روی
و مس و برنج ناهورون برصم گذارند حاصل
اختس و ارذل جمله مرکبات فلزات باشد
فصل در معرفت طالیقون و خواص

طالیقون

طالیقون جوهریست مرکب از مذهب فلز است
و آن حکمی بزرگ ترکیب کرده است از یونان
و منسوب با اسم طالیقون سبب اینست
خاصیت طالیقون آنست که از و متقاشی
کند و بدان صوی افزونی که از بلك چشم
بر آمدن باشند برکتند دیگر بار بر نیاید و اصول
آن منقطع گرداند و این معنی مجرب است
وقتی شخصی از معارف تجار یا حقوق خود
ثابت داشت متقاشی از آن بدین ضعیف
داد و بدان صوی افزونی از چشم هر یک برکنیم
شفا یافت و اگر از آن استس سازند و بنا
خلق کنند حکم آن همین حکم باشند و هر موضع
یک بدان مجروح شود قطعا بهتر نشود و اگر
از آن بیگان سازند همین حکم دارند و جرات
آن البته ایام بند بر ذی بعلت سمیتی یک درو
حادث شده است هر یک در آینه طالیقون
نگرد اگر چشم زود باز نگیرد در بد کند و نور
بهر فاسد کند

و اگر طایقون را کم کنند و در آب زنند
مکس کرد آن آب نکرده و بهی موضع که آن
آب بیا شد مکس روی نشیند و از آن
موضع بگریند و از هی موضع که بدان صورت
برکشند اصول آن منقطع شود و ضیاء آن
یک شکار ماه مختلف کنند اگر از آن آنها سازند
چون بیگان و داس که بدان نجیر کور و آهو
گیرند و شست ماهی چون اعضاء حیوان
مجروح شود البته هلاک گردد **فصل**
در صفت دندان ماهی و خاصیت و منافع او
و او جوهری باشد سفید و خشان خرد
نقش مثل دانه کچن و بعضی زرد قام باشد
و نقش آن بزرگ و درست مانند دندان ماهی را
غیر از با کیزی و عنت خاصیتی دیگر نباشد
در قدیم قیمتی داشته است از آن دستها
کار سازند و قبضهها شمشیر در زمین
خطا این زردارند دستها کار در احضاب کنند
بوسه و حنا

تارنگ

تارنگ کیرد مثل رنگ خنثی و جلا داده شبیه
باشد بغایت همچون خنثی روان از خنثی توان
شناخت یک چون بکار بر تراشند لون او
بروزد و خنثی را رنگ برقرار باشد و ازین
جوب خندنگ دستها کار سازند و رنگ
کنند بغایت خوب باشد و آن شبه از دندان
ماهی سیخ و پترست و ازین سیخ خطایی
همین اشباه می سازند و بر نقشها غریب
می کنند هم بغایت خوب باشد **فصل**
در معرفت عجاج و خاصیت آن عجاج از
استخوان بیل است و جوهری دارد بغایت
خوب مثل جوهر بکاذ خرد و درشت و غیر
عزت خاصیتی دیگر ندارد و در شهرهای
خطا عنتی تمام دارد از آن شاهها سازند
و دیگر زینتها سازند و بعضی از آن زرد باشد
چون در شیر کاه و بجا شاند بغایت سفید
فصل **در معرفت آبنوس و خواص او**

آهنوس جو بیست سیاه یک از ساحل دریا رزنگبار
آورند و پوست او سفید بغایت ثقیل
از غایت ثقل پاک فرورود نیک سخت باشد
سبب آنکه هیچ تخلخل در او نیست از وسط آنها
سازند و عاج کاری کنند و چون آهنوس بسوزند
بوی خوش آید و اگر پاک در چشم کشند سفید است
از چشم ببرد و بر اندام سوخته کشد سوز دارد
و ریک مثانه را نرم کند و ببرد شکم نیک باشد
فصل در معرفت خنثو خنثو بعضی گویند
سرو مار است اما بحقیقت خنثو جانور است
مانند کاه در ولایت قرقین باشد از توابع
زمین کوهترکستان در جانب شمال و از دست
کار و شمشیر سازند استخوان او زرد رنگ کشد
و نقشها بر او بود و باشد یکسختی مایل بود و هر
از جانور جوان سازند محکم و استوار باشد
و خوش رنگ تر بود و آن پیر شده باشد تیره رنگ
و خوردن باشد با دشمنان آنرا بقتل بسیار بکنند
و در چین نیک بسندیدند

دارند و در مغرب و دیگر بلاد مجنبن آورده اند
یک پروز کار خلیفه مصر بازرگانی دسته گارد
بزرگ از دندان خنثو بگه برده بود و ایشان
طلب خنثوی کرده اند آن دسته گارد بشا زده
هزار دینار مصری بخریدند خاصیت او آنست
یک هر یک با خود دارد زهر بر کار نکند و چون
زهر بندیک او رسد مانند عقیقه بر استخوان
خنثو نشیند ازین سبب مطلوب پادشاهان است

فصل در صفت روغن بلسان و خواص او

بلسان درختی باشد در مصر در موضعیک آنرا
عین الشمس گویند و برک و بوی او بسیار ماند
روغن و دانه و خوب او بکار دارند اما عزت
روغن را باشد آورده اند یک بلسان بموضع
دیگری رویند اما روغن ندارد در وقت طلوع
شعری آخر جمله تابستان شاخها را بر زمین
سوراخ می کنند تا از آن سوراخها روغن بیرون
می آید و در سایه اندکی حاصل شود **امتحان**
روغن بلسان

اگر روغن بلسان را در آب جکانند باز بر آب شود
و با هستگی با آب بپایمیزد و آب را این کوه اندز
و آب از وجد اشود و آن تحقیق صمغیست نه
روغنی و اگر بینی در روز نند و بسوزند و خاکستر
اورا با آب بسشند اگر چون صوم بامم گیرد روغن
خالص باشد و بهترین آن تان بود که کهنه ^{باشد}
و قوتش بنامند **در خواص روغن بلسان**
تمامت زهر را سوخته دارد و تریاق فاروقی
او نتوان ساخت و بجهت یکدیگر از شکم برون آید
چون روغن بلسان زیاده بسوزند و زود برون آید
و در صرع و رنجها با ذر زرخ و جگر و معد و در زردی
یک از سردی باشد سوخته دارد و منفعت او در کباب
طبت بسیارست و عزیزا وجود دست نزد حکما
فصل در معیشت سقنقور و خواص او
سقنقور جانور است مانند سوسمار بهترین آن
بوزی که در فصل بهار گیرند سقنقور اصلی مکتوبست
آید و بهترین اندام او ناف و شکم و کوزه ^{باشد}
و تان ^{نمکسوزد} ^{نمکسوزد} ^{نمکسوزد}

و از جهت ضرورت نمکسوزد بکار دارند یک تازه
بکار نتوان داشت **خاصیت سقنقور**
خاصیت او آنست که چون بخورند قوت باه
ضعیف جهان غلبه کند یک ساکن نشود مگر چیزها
یک تسکین باه کند مانند کوه و شور با پی عیس
و امثال آن بخورند و از داروهای تریاک است
آنها را یک رنج سردی باشد که تعلق با عصاب
دارد بغایت نافع باشد **مقاله حبه هام**
در عطلها فصل اول در معرفت
مشک و خواص او آهوی مشک را بگیرند و در
بر شکم و اندامها او مالند تا خونی یک در جوابی
ناف او باشد بنا فیه شود و چون سرد شود بیند
و چون معلوم شد یک دیگر خون با جاجها ^{باشد}
نافه را بگیرند و میاویزند تا مدت یکسال و هر قدر
یکیش از کشتن او در نافه شود بارها بزرگ ^{باشد}
و هر چه قطعه قطعه در آنجا شده باشد چون شافها
بسته و محکم شدن آنرا در میان مشک بازنایند

و گفته اند یا که هوی بی یک سبیل به همین می خورد
مشک از آن متولد می شود **انواع مشکل**
بهرترین مشکها مشک خستی باشد یک از میان و کلا
خطا آرند از آن سبب کم بدست آید نافه از آن
قریب با نده مثقال بر آید و از تنگی پوست
آن نافه پیش از یک گرم نباشد بدست بتوان
یک در اندرون او شالها هست پاره و چون مشک او
برینند پوست نافه نیم مثقال یا ^{پیش} گرمی نباشد و ظاهر
پوست نافه خستی نرم باشد و بر روی هیچ هوی نباشد
و چون مشک خستی خواهند که بسیارند اگر کافور بکار
دارند سر ببرد آید و خون از روی او آن شود
روزی ده گرم پیش نتوان سود از جدت بوی آن
و جانی یک دو مثقال از دیگر مشک بکار شود از آن مشک خستی
دو همانک بیشتر بکار نیاید و بعد از مشک خستی مشک تبتی
از دیگر مشکها بهتر باشد و نافهها خورد باشد نافه
بوزن سه مثقال تا چهار مثقال در نیاید و بر روی هوی
اندک بود و مشک او بعضی از او باشد و بعضی سیاه
و سیاه از در انقاصی خوانند

و سبب

و سبب زردی آن باشد که تان ز بود و سبب
سیاه اندک کهنه تر باشد چه خون تان سرخ بود
و خون کهنه سیاه و بعد از آن مشکل طوی سمعی باشد
و این نوع بتبتی نزدیک باشد و هوی نافه آن
سفید بود بعضی زردی زرد یک نافه از آن بوزن
هفت مثقال بر آید بعد از آن بنالی باشد و آن
مشک بیشتر ریخته فرو شدند بی نافه اما مشک
نیک باشد و در روشاها بزرگ بود و جانی یک مشک
تبتی یک مثقال باید از این مشک نیم مثقال تمام بود
و اگر از مشک تبتی باز بس دارند جهت اندک
ریخته فرو شدند بی نافه بعد از آن مشکل خطایی
بود که از سر چد خطا آرند و بمشک خستی مانند که نافه
او مهم نشو باشد و بی هوی بود اما در قوت
از تبتی کمتر بود از آنک مشک او ضعیف تر بود
و بیشتر از مشک یک درین زمان می آورند برین جانب
مشک خطایی است و بعد از آن هندی یک از جانب
هند و مستان آورند بوی آن کم باشد اما بیشتر
از دیگر مشکها بکار دارند

سیاه رنگ بود و دروشیانی بسیار باشد اما کمتر
 از خطایی بود و بعد از آن کشیری باشد و این
 نوع از همه انواع بدتر باشد نافه بوزن درهم
 بر این یک درو یک مثقال بیشتر بود و درو نیز سیاه
 باشد و بوستها بر هم بچین بکاری زیادت نیاید
 مگر عطاران آنرا با مشک نیکو یا میزند و آن اختر
 انواع مشک باشد **امتحان مشک** آبلکینه بر آتش
 نهند و قدری مشک بر روی اندازند اگر بوی
 مشک خالص آید نیکو باشد و اگر بوی دیگر ظاهر
 گردد مغشوش بود و نیز در سردندان بخابند
 و در روئی گیرند و مالند اگر روئی نیکو شود
 و تغلی بماند مشک بود و اگر همه بار کوجل شود و هیچ
 مانند حیانت کرده باشند دیگر سرسوزن در سیرزند
 و در سی نافه زنده اگر بوی مشک دهنریکست
 و اگر بوی سیر دهنریکست و بناقه اعتبار نشاید
 کرد از بهر آنکه در نافه نیز حیانت می کنند بسوزن
 در روی آگند و اگر در نافه جو یا کدم یا بند بند با
 و مشک فرزشان کوزند از هر

دروغ گویند آن نشان حیانت باشد و اگر خون
 یابند دلیل آن باشد یک نافه زود شکافته اند
 و اگر مشک سفید باشد دلیل آن بود یک نافه نم
 یافته باشد و مشک تپاه شده و حیانت مشک
 بسیار بود احتیاط تام باید کرد **خاصیت مشک**
 مشک بزهر ناسود دارد و درد از رو با چشم کنند
 و در مغزجات بکار دارند و در غزلهار سرد
 استعمال کنند و مضرت جدت مشک بکافور
 دفع شود **فصل در معنی غنبر و خواص**
 غنبر انواع است اما بهترین اشبه است
 نیک سفید و بوزن شکر و چون بشکند میان
 او سفید باشد و قوی بود و جزی آن بسیار
 بود و بوی او بر مشک غلبه کند و بعضی از آن سفید
 نوده از جهت هوا سیاه شود و چون بشکند خاک
 رنگ باشد و اندکی بر جزی زنده بعد از آن
 غنبر سیاه باشد و آن جز غالیه را نشاید **امتحان**
غنبر آبلکینه بر آتش نهند و غنبر بر روی زنده اگر
 بوی مشک خالص دهنریکست

و بعد از آن سلاطین
 و آن ازرق و جزی
 و بوی او بر بوی
 غلبه کند

بوی مشک خالص دهنریکست

و اگر بوی دیگر با او آمیخته بود مغشوش باشد
و نشان بغير خالص است که تمام گذاخته شود
و در روی آبکینه رود مانند روغن اگر تمام گذاشته
نشود مغشوش بود و گذاخته را قدری در جام
سفید مالند اگر سبز نماند خالص است و الا مغشوش
باشد و امتحان او چون امتحان مشک است و خواص
بسیار است **فصل در صفت عود و صفت او**
عود انواع بسیار است و هر عودی یک سر آب آید
بغایت بند باشد باید یک یک و چوب و ستر و نشو
باشد و بوی او بر آتش باید آید و در آتش بوی
او از اول تا آخر یکسان بود با خر سوختگی بوی او خوش
نشود عود جاوی هم نیکو باشد از همه انواع عود
قاری بهتر بود که همه صفات نیک در جمع است
خاصیت عود بدماغ و اعصاب سود دارد
و قوت دل و در مغزها و معجزها کند معده
ضعیف را از درد با صلاح آورد و چون نکایند
بوی دهن خوش کند و بیشتر اعضا را سوزد دارد

فصل

فصل در صفت انواع کافور و خواص او

درخت کافور و صندل در جن بر پای سخت است
و پیشها را بار یک زمستان چون برک ندارد
نی تواند شناخت و تابستان نیز در آن پیشها
مار بسیار است و ماران بسبب خنکی خود را بر
درخت می بچند تا باستان با بخار قتن ممکن نیست
تا باستان بسر کوهها روند و تیر بآن درخت که
شناخته باشند اندازند جهت نشان بس جن
زمستان رسد با بخار روند هر کس که تیر خود
در درختی باز یابد آن درخت از آن او باشد
و چوب درخت کافور جوی باشد سبید
و بسخی زند و زود شکن باشد و کافور مانند
صمغی باشد در میان آن چوب و برون نیاید
چون بشکافند کافور از آن میان برون آید
آنچ از میان چوب برون توان کرد برون کند
و بعد از آن چوب را بجوشانند و از آب و کافور
معمول تبصید حاصل کنند آنچ از میان چوب
برون ریزد

آنرا ریاحی خوانند و آنج تصعید حاصل کند
 فصوری گویند و آن سیدی بود یک با زردت
 زرد و انواع دیگر باشند اما ریاحی و فصورت
 یک مزه بیصد دنیا نهند و معمول یک مزه پنج دینار
 بخزند در کافور چنانست بسیار کتد نیک احتیاط
 باید کرد **امتحان کافور** در آبلینه کتد و بر آتش
 هندا اگر تمام گذاخته شود خالص باشد و اگر چیزی
 بماند چنانست کرده باشند و بر طعم و بوی اعتماد
 نشاید کرد و آنکه با راه محکم یک بدست مالیدن نشود باشند
 کافور خالص است **محافظة کافور** آفت
 یک از هوا با ذنکه دارند در شیشه یا صوفی لیستوار
 باید کرد و قدری جو با آن بیا میخت یک ممکن باشد
 یک از هوا تجلیل باید و مضمحل و متلاشی کرد **ع**
خاصیت کافور کافور حرارت را بنشانند
 و در زهرها کم سود دارد بغایت و در آبله
 و جوشش یک در چشم بدین آید بکار دارند و بوی با
 کم بآن اعتدال گیرد و قوت باه را ضعیف کند
 و اگر بر مرده بر آکند

مدتی مدتی بران هیات و صغریت بماند **ع**

فصل در معرفت صندل و خواص او

انواع صندل بسیارست و نیکترین صندل
 نوعی باشد یک بر زردی نزدیک باشد و سفید
 بود و محکم و جرب و سوزمانند عود و بعد از آن
 نوعی باشد سرخ و آن جز طلی را نشاید
 و آلات و شطرنج زرد و غیر **خاصیت صندل**
 درد سر یک از گرمی بود طلا کتد سوز دارد
 و معده کم و معتدل را قوت دهد و حرارت

فصل در صفت زعفران

زعفران در بسیار از مواضع باشد کل که بود رنگ
 دارد در آخر فصل خریف شکفته شود و نیکترین
 زعفران قستانی و باذغینی و جاستی بود
 یک بغایت سرخ و خوش رنگ و تیز بوی بود
 و بر ریشه را برانند که با به سفیدی باشد
خاصیت زعفران بسیارست در دروازه

و عطرها و رنگها و جلوهها بکار دارند در قوت
 دهد و نشاط بسیار آورد

بسطی با فراط دارد و بغایت نیکو باشد **فصل**

در معرفت زباد و خاصیت او زباد از

جانوریست مانند گربه و در بنال او درازتر است

هر روز نیم مثقال یا بیشتر از اطراف بستان و سینه

او حاصل آید بوی خوش دارد بنرخ مشک نخرند

و از موضع خایه او چون بیفشارند بقدر نیم گرم

چیزی مانند روغن بسته که بوی مشک از او

می آید حاصل گردد بعضی او را کر به عنبر و کر به

مشک گویند و اگر در گوش بکنند باذ پائی یک در

گوش باشد تجلیل کند **فصل در معرفت**

لاذن و خاصیت او از موی و ریش بز حاصل

گند و اصل آن چیزی دو سنده باشد یک بر گیاه

نشیند و بز آنرا خورده چون تری خورده لاذن

بر ریش و موی او می بندد هر چه بر ریش و موی

او بوز باک باشد و باز روی زدن و آنرا فریبی خوانند

و آنچه بر آن و نیم او بندد با سر کین آمیخته بود

خاصیت لاذن در دراز و با بکار دارند روغن

او

او موی را زیادت کند و اگر بر آبستن دروز کند

مرد ۴۰

بجده و هم راه بیفکند و نجیانت عنبر کتد

فصل در معرفت موی پایی و خاصیت او

موی پایی از چشمه برون می آید و بمقل مانند

و او را بعضی از حکما شمع الما گویند از آنج بگذراختن

و زری چون صوم است و او از جمله کجا را در و به

و لایق خزانه ملوک و سلاطین و بعضی گویند

چشمه ایست در غاری بمهر باد شاه آن موضع

چشمه در روست هر سال بوقت تابستان در

غار بکشایند و در ای جون غریابی دایم پیش چشمه

نمازه اند آنج که در این در هر سال بخدمت مشرف بال شاه

بر دارند و قومی بر آید که در زمین مغرب و فرنگ

در کلا اسرا آدمی می یابند تباه شده این موی پایی حقیقت

مجزر است و ازین عمل صنعت پونا نیاں است که

موی پایی از چشمه می گیرند و از کلا اسرا آدمی و بعضی از

اعضای آدمی گیرند و اعضاء آدمی در میان انگلیس

در صند و قی سنگین مدرت بجز از سال در زیر خاک نهان

می کنند

از آن صومیائی حاصل می شود بغایت نیکو و مجرب **خاصیت**
آنست که سنگسنگ و کوفه شدن اعضاء را بغایت موافق
و مجرب است و امتحان او آنست که جگری را بطاقت بر بند
و صومیائی را در روغن کچندخل کند و موضع در پدیک
جگر و کارد را بدان مطلق کند اگر جگر در کارد آوزد
نشان نیکوتی آن باشد و اگر بی سیاه و آزار شیر نهم کم
دهند اگر طبعی نباشد از دهن شیر چون بر و غیر آن
شربتی از روغن اطمینان با شرفی اجبار صومیائی سخن بسیار
اند **کفته** آنچه مجرب است اینست **فصل در ترکیب مثلث**
و کیفیت عمل آن بگیرند یک نلث عینر و در وقت
سنگین یا کاسه جینی کنند و بگذارند و یک نلث عود
بر سرش کنند تا بام نمل یا حیزه و نلثی دیگر مثل را
میخ کنند و با او بیامیزند با این اعتبار او را مثلث خوانند
بعد از آن بار و غن بان میخ کنند و لقمه تمهت و لقمه
و قع الفرائع من بحر تشوخی نام را ایضا در کله کلسون **توفیق**
یوم کلاب جالی عشر رجب کاسب عمت بر کاهه سه شان
و در بعضی مسجمایه اهدا الیه الحی بر التیوی فی دار الشفا **الضمیمه**
عالمه تعالی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
جدید نهایت و شکر بی غایت مبدی را یک
یک امر کن عالم ارواح و اشباح را بیدار کرد و اجرام
فلکی و اجسام عنصری را از ممکن عدم بفضا آورد
آورد صابنی یک اطباق افلاک را بر افراشت
و بساط خاک را باز بار و انوار بیا راست قادر
یک از سخن صما کل رعنا برو بیا نین و در رضا عیض
سحاب کش و آب نعیمه کرد ایند و بر صفحات
لیعاب مذا ب صورت جلا نوردان بنکاشت و آدمی
ناذر را بنور عقل و زینت نطق اختصاص داد
تا بنان تاج کرامت و خلعت خلافت یافت
و اورا از تتابع احوان و ووالید ارکان برگزید
وزمین و زمان را در رتبه تسخیر و کشیدن قوله
تعالی و لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَجَعَلْنَا هُمْ فِي الْبَرِّ
وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَا هُمْ
عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا و در روزی شکار
بر بیابان ما محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام
یک

یکجهانیا ترا از غوایت و ضلالت بر ما نیند و لذ
تیه بطالت و جهالت بمهنگمه مسفت رسانید
و بر آنانی یک اورائی روی کردند و عار را راه
نمودند چنین گویند مؤلف این کتاب مولانا
امام معظم قاضی القضاة الاعظم افضل فضلاء
العالم مقتدی ائمة کرام اعجوبة الزمان ناصر الحق
و الملتوا للدين ابو سعید عبد الله بن المولی الامام
المعظم قاضی القضاة المغفور السعید امام الحق
والدين ابی الفتح عسمر بن الامام السعید فخر الدين
ابی الحسن علی البیضاوی طاب ثراه و جعل الجنة
مناواه یا چون باری جل و علا توفیق داد تا هر
چیز از علوم دینی عجماله الوقت را در ریجان
کتابی تحریر بیوست خواستم یک در علم تاریخ یک معظم
کتاب الکی و صحف آسمانی مذکر آن مشغول نیست
و خواند دین مریب در مطاوی آن مضمون تجارب
احوال گذشتگان ارباب تدابیر را مرشدی شفق
و تدبیر حوادث و وقایع ایشان راه روانه مذکور
صادق

مشاهد

مختصری سازم مشتمل بذکر مشاهیر انبیا و الهام
علما و سلاطین عظام و ملوک کرام و شطری از حیوان
ایشان بر وجه ایجاز بیان کنم این کتاب را از تاریخ
معتبر فرام آوردم و نظام التواریخ نام کردم چه
در آن سلسله حکام و ملوک ایران زمین یک طول
آن از فراقت تا بچگونگی بل یک از دیار عرب
تا جدود و چند جنانک یاد کرده اند من لندن آدم
علیه السلام الی یومنا هزا و هو الحاجی و العشر
من محرم سنه اربع و سبعین و ستایه بر سبیل
اتصال آوردم و آنرا چهار قسم نهادم و بزبان باری
ساختم تا فوائد آن عام تر باشد و الله سبحانه تعالی
هو الموفق و الهادی و هذا فهرست الکتاب
قسم اول در بیان احوال انبیا و اوصیا و حکما
یک از ابتداء دور آدم تا آخر ایام نوح علیهم السلام
بوضه اند عدد ایشان ده تن مدت ایشان
قرب دو هزار و بانصد سال **قسم دوم** اندر تعداد
ملوک فرس و شرح احوال ایشان و عدد ایشان باضحا
علوانی

علوانی و افراسیاب تورانی و اسکندر یونانی
و اینطین روحی هفتاد و سه تن و مدت ایشان
چهار هزار و صد و هشتاد و یکسال و چند ماه
قسم سوم در شرح حال خلفا و ائمه اسلام رضی الله
عنهم عدد ایشان پنجاه و پنج است و مدت
ایام خلافت ایشان ششصد و پنجاه سال **قسم چهارم**
اندر اخبار سلاطین عظام و ملوک کرام یک در ایام
خلفا بنی العباس با استقلال و استبداد در
حاکم ایران با دشاهی کرده اند و ایشان هفت
طایفه اند عدد ایشان هفتاد و هشت مدت
ملک ایشان هر وقت خروج یعقوب بن الیه
یا یومنا هزا چهارصد و بیست **قسم اول**
در بیان احوال انبیا و اوصیا یک از اول دور آدم
تا آخر ایام نوح بوضه اند عدد ایشان ده تن
و مدت ایشان قریب دو هزار و بانصد سال
آدم صغی علیه السلام شیت بن آدم انوش بن
شیت قینان بن انوش مهلائیل بن قینان

یزد بن مهلا میل اخنوخ بن یزد و هو ادریس علیه السلام
متوشلخ بن اخنوخ ملک بن متوشلخ نوح بن ملک
علیه السلام **آدم الصبی** علیه السلام علماء
تواریخ آورده اند که آدم و حوا علیهما السلام
چون از عالم علوی به عالم سفلی نقل کردند و از
بهشت باقی باین جهان فانی پیوستند بر زمین
هند فرود آمدند و اینجا که مقام ساختند
و نهند و چند سال بزیستند و حوا هر نوبت
یک آبستن شدی بس و درختی آوردی و ماده
هر بطنی بن بطنی دیگر دازی بس خواست یک
تولم قایل در ربقه نکاح مایل آرد قایل
باوی میل داشت و مانع گشت و بیعادات
مایل برخواست و او را هلاک کرد و سنت
قتل در بنی آدم نهاد و آدم علیه السلام بنان و اق
سوخته شد و میتی و مبتلا در جهان می گردیدند
و بزبان سیانی شری می خوانند که ترجمه
آن اینست **شعر**

بجز

تَغَيَّرَتِ الْبِلَادُ وَمَنْ عَلَيْهَا
وَوَجَّهَ الْأَرْضَ مَغْبِرٌ قَبِيحٌ
تَغَيَّرَ كُلُّ ذِي طَعْمٍ وَ لَوْنٍ
قَتِيلًا قَدْ تَضَمَّنَهُ الصَّرِيحُ
وَجَاوَزْنَا عَدْوً وَ لَيْسَ يَغْنِي
لِعَيْنٍ لَا يَمُوتُ قَتْلُ تَرْجِيحُ
تا باری تعالی شیفته بوی داد و بنان متغلی
گشت و چون سال وی از نهند بر گذشت
بجوار حق پیوست و حوا بعد از آن سالی دیگر
بزیست و هر دو برادر زمین هند دفن کردند
و گویند که بگو بوقبیس و طایفه گویند که نوح علیه السلام
بوقت طوفان اجزای ایشان با خود برداشت
و بعد از زوال آنها بر زمین بیت المقدس دفن کرد
و قصه آخرتیش وی و سجد ملائکه و سوسه
ابلیس و اخراج ایشان از بهشت مشهور است
و در قرآن مجید مذکور و از شرح مستغنی
وصی خلیفه الله **شیث بن آدم** علیه السلام

تفسیر

آدم

آدم چون اجلس در رسید و خطاب از جمعی بگوش
هوش شنید شیت را وصی کرد و مکنانرا
بمطاوعت و متابعت او فرمود و باری تعالی
او را خلعت رسالت داد و تاج نبوت بر تارک
میموش نهاد و مدت جهل و دو سال عالم را بانوار
شع و آثار عدل منور و مزین گردانید و سالی
نهصد و دو و اترده کشید و عمرش بفرجام رسید
در جوار ابونیش دفن کردند **انوش بن شیت**
شیت چون آثار ضعف و انکسار در خود بدید
انوش را وصی کرد ایند و ریاست او را داد
بوی داد و زمام امور سیاست در قبضه تصرف
وی نهاد و رعایت رعیت و صیت فرمود
بس قرب ششصد سال بران قیام نمود نگاه
عمرش سبزی شد **قینان بن انوش**
بس قینان حکم و صیت بر جای بذر بایستاد
و بر اسم پیشوایی و سرداری قیام نمود و هیچ
قدر از متابعت و اقتدار آثار آباء بزرگوار
تجاوز

تجاوز و انحرافی نمود و قرب نمود و پنج سال
دران بس کرد و در وقت وفات بس بزرگترین
عقد و صایت و عهد و ولایت استوار کرد
و در کنشت **مهلائیل بن قینان**
در زمان او بسی بسیار شدند و از انبوهی
در رحمت بودند بس مهلائیل اینان را در
اقطار زمین متفرق کرد ایند و خود با اولاد
شیت علیه التکم بزمن بابل آمدن و شهر موس
بساخت و بابل نیز کویندگی وی کرده است
و پیش از وی شهر ساخته بودند و ماوی
بسی آدم در مغارچا و پیشها بود را و کھنزد
و بیت و شش سال بزیمت و یزد را وصی کرد
یزد بن مهلائیل بعد از وفات بندگی خلافت
وی قیام نمود و او را فرزندان بسیار بود و از ایشان
یکی اخنوخ و مدت عمر او کھنزد و شصت
و دو سال بود **اخنوخ بن یزد** چنین گویند
یک در ایام یزد بها ساختند و عبادت آن مشغول
شدند

بن باری تعالی با خونخو یک اورا درین کویند
 و یکی فرستاد تا مردمان را دعوت کند و از بت
 برستی بازدارد و چنین کویند یک سنت جهاد
 وی نهاد که با اولاد قایل مقاتله کرد و زنان
 و کودکان ایشان را برده کرد و استنباط غیاطت
 او کرده است چون سیصد و شصت و پنج سال
 از عمر او بگذشت باری تعالی او را با آسمان
 برد و انجاست متق شلیخ بن اخنوخ
 او را فرزند بسیار شد چنانکه از عید درگذشت
 و چون عمر او نهمصد رسید او را بر سر آمد
 نام او ملک کرد و بعد از آن دو بیت و نود سال
 دیگر بر بیت ملک بن متق شلیخ
 مردی موجد بود و بسیاری بواسطه ارشاد
 او از بت برستی برانمودند نوح بن ملک
 علیه السلام ابن عباس رضی الله عنه چنین کویند
 که چون عمر نوح چهارصد و هشتاد سال رسید
 او را یکی آمد و مدت مقرر و بیست سال دعوت
 خلق کرد

خلق کرد و درین مدت هشتاد تن بر ایمان
 آوردند بن باری تعالی طوفان فرستاد
 و او با آن هشتاد تن در کشتی نشست
 و خلاص یافت و او بعد از طوفان سیصد سال
 دیگر بر بیت و آن هشتاد تن سه بس نوح
 بودند سام و حام و یافث و باقی از اولاد
 شیت علیه السلام بودند و او را بر سر آمد
 دیگر بود بام نام و کافر بود و در طوفان
 هلاک شد و چنین کویند که این جمع که بانوح
 بودند ایشان نیز بعد از طوفان وفات
 یافتند و نوح با این سه بس ماند و انساب
 بنی آدم بعد از طوفان با این سه تن است
 والله اعلم و العلم عند الله **قسم دوم**
 در ذکر ملوک فرس و مشا هیرانیا و الکابر
 علمای که در ایام ایشان بوده اند اتفاق است
 که جمله ملوک فرس جدا طبقه اند از یک اصل
 و بعد از ایشان با سخاک علوانی و افراسیاب

مفتاد و یک تن اند و مدت ملک ایشان تار و زکار
اسکندر و این سخن روی چهار هزار و صد و
و یک سال و چند ماه بود **طبقه اول**
پیش داذیان با خجاک و افراسیاب یازده تن
مدت ملک ایشان دو هزار و بانضد و شصت
سال بوده است **طبقه دوم** کیانیان
عدد ایشان نه تن مدت مملکت ایشان هفتصد
و سی و هشت سال بوده است **طبقه سوم**
اشغانیان عدد ایشان بیست تن مدت
ملک ایشان چهارصد و بیست و سه سال
طبقه چهارم ساسانیان عدد ایشان سی
و یک تن و مدت ملک ایشان چهارصد و بیست
و نه **طبقه اول** پیش داذیان با خجاک
و افراسیاب بزمین صجیب بوده کیو مرث
چهل سال هوشنج چهل سال طهورث سی سال
جمشید هفتصد و شانزده سال خجاک هزار سال
افزیزون بانضد سال منوچهر صد و بیست و

شهریرامان

۱۰۷
شهریرامان شصت سال افراسیاب دو انزده
سال زاب بن طهاسب سی سال کوشاسف
بیست سال و الله اعلم کیو مرث
باز شاه اول است با اتفاق ارباب تواریخ
اول کسی یک بازشامی و آیین بازشامی جهان
آورد کیو مرث بود و معان گویند یک او آدم است
و دیگر مورخان ایشانرا بدین باورند ازین بلج
امام جهان ابو حامد محمد بن محمد القزلبی رحمه الله
در کتاب نضایح الملوک آورده است یک او
برادرشیت بود جمعی دیگر گویند یک او از اولاد
نوح علیه السلام است و این ظاهر ترست
از برای انکه اتفاق است یک ابرهیم خلیل
علیه السلام تا زمان طوفان قریب هزار و چهار صد
سال همچنین اتفاق کرده اند یک حوی علی علیه السلام
در ایام دولت منوچهر بوده است و از دور
او تا زمان کیو مرث بقول عجم قریب دو هزار
و در بیست سالست و بقول علمای بنی اسرائیل

از ایام عربی تا وقت طوفان قریب این مقدار
باشند سوگم برانکه نسایب عجم ضحاک را بسه بند
با آدم برند نسبت با تا ز برندی که بند عرب
بوده است هوشنج از بنیرکان کیو مرث که اصل
ملوک عجم است و نسایب عرب نسبت له و به
بذر با آدم برند از او که سام بن نوح که بذر
عرب بوده است برادر او ارخشد و کیو مرث
سام بن نوح و قوی گفته اند که کیو مرث جام
ابن یافت است و این قول ضعیف است
جه یافت بند تر است و العلم عند الله فی الجمله
با جماع کیو مرث اول باذ شاه است و کونید که
ابتدا بنیاد شهر کردن او کرد و دوشهر بنیاد نهاد
یکی اصطحن و بیشتر اوقات انجام مقام ساختن
ردوم شهر دماوند و گاه گاه انجامد بوزی
و مدت هزار سال بزیست اما قرب جهل سال
باذ شاهی کرد و بجو ارجق پیوست و بنیره
حویش را وی عهد کرد هوشنج باذ شاه با علم

بانه از

وداد

وداد را در کتابی در حکمت عملی حارذ و آنرا جاودا
خرذ کونید و شطری از ان حسن بن سهل
وزیر مامون و بلزبان عربی آورده و شیخ ابو علی
مشکوئیه در کتاب آداب الفرس تضمین کرده
در مطالعه آن دلیلی ظاهر است بر حیصانت نفس
و کمال فضل او و عجم دعوی کنند که پیغام نبوده
و از غایت بعد لثس پیش ح اذ لقب کردند
و مدت جهل سال باذ شاهی کرد و تاج بر سر نهاد
و از سنک آهن بیرون آورد و از ان سلاح
ساخت و در عمارت اصطحن یک دارالملک بود
بنی خود و دوشهر بنا کرد شوسن و بابل و عجم
کونید که بابل ضحاک ساخته است و در بعضی
تواریخ آورده اند که او طریق بجزد سبردی
و هموار در کوهها پیبادت مشغول بود
جمعی از دیوان در حالت سجود سنی در سروی
زدند و او را هلاک کردند پس کیو مرث مدتها
تضرع می کرد و بی شکیند تا بنی در خواب

بود
یافته

از چالان او آگاهی یافت و روز دیگر آهنگ
آن جمع کرد و از ایشان کینه بازخواست
و جمله را هلاک کرد و در مقام ایشان شهرت
بنا کرد و آن شهر بلخ است طهمورث
ابن انوشهران چون هوشیخ در گذشت
بنین وی طهمورث یکویلی عهد بود بر جای
وی نشست و بر عایت خلایق و حمایت و کایت
قیام نمود و طریق عدل و نصفت در پیش گرفت
و مدت سی سال با دشاهی کرد و در خطه
اصفهان مهرس و سارویه بنا کرد و اندر زمان
وی قحطی بیندگشت و مینمناز افروزد
تا بطعام شبانگاه قناعت کشد و حور شرابم داد
بدز و ایشان دهند و سنت روز بهاد و جزین
کویند یکویلی عظیم در زمان وی ظاهر گشت
کانه می ^{نوشته} و هر کراعی زری می مرد صورتی می ساخت
و بدعت بت برستی از آن برخاست جمشید
ابن انوشهران طهمورث را فرزند نمود
جمشید

۱۰۹
جمشید برادر وی بود و بر وایتی برادر زاده
بعایت جمال و فن و بهاد و در علم و عقل مشار
الیه عظمای فارس بروی جمع شدند و پیش
او ملک باز کرد ایند و کرمطاعت پیستند
بس و بتدبیر او روزی تیب ادوات و آلات
جرب و استنباط صنایع مشغول شدند و شهر
اصطیخ را یک بود بزرگتر کرد ایند چنانکه
طول آن از جد حقیق بود تا آخر را مجرد
بقدر رده و انزده فن سنک و بنا عظیم در آن
بساخت و امروز طلل و ستونها آن مانند
و آنرا جهل مناره خوانند و کس در جهان مثل
آن عمارت نشان نداده است و چون این
عمارت تمام گشت جمله ملوک و اکابر اطراف
بخواند و در آن ساعت یک آفتاب بنقطه اعتدال
ریسی رسیدن در آن خانه بر تخت نشست
و مکنانرا بعدل و شفقت وعده داد
و آن روز را نوز روز نام کرد و مدت با دشاهی
و کت

بقره هفتصد سال رسید و بطل نعمت گرفت
و سودای حماقت و تجرد روی غلبه کرد
و جها نیا را عبادت خود فرمود و بتان
بر صورت خویش بساخت و با قایل فرستاد
تا آنرا پی برستیدند پس باری تعالی
شداد عباد را غلبه داد تا برادرزاده خویش
ضحاک را بن فرستاد تا جمشید را قلع کرد
و بان بار کرد اند و الله اعلم حکایت
عیادیان بدانکه ارم برادر فرخشد را ^{هفت}
پس بود عباد و ثور و صحار و طسم و حدیس
رجاسم و و تبار عادیمن شد و ثور بمیان
و شام مقام ساخت و طسم بمان و یحیی
فرزد آمد و حدیس بزمین پیا مه و صحار
بار اضی طی و جاسم بمیان نه حم و سقران
و و تبار بزینی یک بوی باز خوانند و اولاد عباد
بسیار شدند و مستوی گشتند و محترایشان
عمیق بن عباد بود چون وی در کن شد

بهران

بهران وی شداد و شدید با د شاه گشتند
و بر جهانیان غلبه کردند و ضحاک را بزمین
بابل و بارس فرستاد تا جمشید را تهر کردند
و انجا یک فرود گرفت و آغاز حور و ستم کرد
پس باری تعالی هو در بن الحلد بن الحلد بن عیض
ابن عمیق را بیغامبری فرستاد و عادیان را
دعوت کرد و شداد بوی التقات نکرد تا بلا
آسمانی بوی رسید و باد بگر میاندان بریح العیقم
هلاک شد و مرتد بن شداد بنشست و بود
علیه السکم بگر وین و با وی در حضر صوت
می بود و انجا یک در کن شدند فر پند و
زاهیمان از اسباط جمشید است
و بذران او از ضحاک که چخته بودند و در میان
شبانان می بود چنین گویند یک چون قرب
هزار سال ضحاک با د شاه ایران زمین بود و هموان
بر رعیت ستم می کرد و نیز در آخر الامر و سلعه
بشکل د و مار از دوشاه او بر آمدن و رجوع آن

بمزار آدمی ساکن می شد

غدار

کار

راز برای طلکاران خلقي بسیار بقتل آوردند
 کاوه آهنکار از اصفهان بجهت انکه دو بر روی
 کشته بودند حروج کرد و پوست آهنکاران
 بر سر جوب کرد و ضحاک را دشنام داد و خلقي
 بسیار بر وی جمع شدند و روی بضحاک نهادند
 ضحاک از ایشان بگریخت بستان فرزندون با
 طلب کردند و بیاد شامی نشانند و ضحاک را
 باز دست کردند و بقتل آوردند و آن جور را
 بفال داشتند و درفش کاویان لقب کردند و وضع
 کرد اینند و فرزندون آهنکار عادیان کرد
 و ایشان را متفق کرد اینند و بر مملکت ایشان
 مستولی گشت و عزم دیگر مواضع کرد و بیشتر
 میمون عالم بکشاد و تمامت رعیت در ظل یافت
 و معدلت خویش گرفت و جمله ممالک ^{بسر} سرسه گانه
 تور و ایرج و نیکم تسلیم کرد روم و مغرب بسلم داد
 و ترکستان و چین و تور و فارس و عراق و خراسان
 و قزستان با ایرج داد بسبب انکه او را دوست

داشت

داشت پس ایشان هر دو متفق شدند و ایرج را
 بکشند بعد از مدتی منوچهر یک از نژاد ایرج
 بود برفت و خون بند را ایشان باز خواست
 پس عمر فرزندون سپری شدند و مدت طلکش
 با فصد سال بود **منوچهر بن جومر**
 جمعی گویند دختر زاده ایرج بوده است
 و جمعی گویند پس زاده چون فرزندون در
 گذشت منوچهر حکم وی عسکری بیاد شامی نشست
 و بخر اقلیمی با دشامی و بگردی دهقانی فرستاد
 و نفس فرات را جفر کرد و آب بمرق آورد
 و بوستانها بساخت و انواع اشجار و دریا چین
 از نیشها و کوهها بندان نقل کرد و بعمارت عالم
 مشغول شد و ایام دولتش بنصرت رسید
 و دران ایام افراسیاب از نسل تور آهنکار وی
 کرد بادشگری عظیم منوچهر از وی بگریخت و ببطبر ^{ستان}
 شد و افراسیاب از وی بی نتوانست شد
 پس صلح کردند برانکه او را بی چون افراسیاب
 باشد

بازگشت و صم در زمان وی باری تعالی
 شعیب با اولاد مدین بن اسمعیل بن ابرهیم
 فرستاد و عیسی و هرون علیهما السلام و نام
 او ولید بن المصعب و از اولاد عیادیان بود
 یکشده ایشانرا بجایگی مصر فرستاده بود
افراسیاب بعد از وفات منوچهر
 پیارس آمد و مدت ده سال بخزایی و قتل مشغول
 بود **نرارت بن طهماسب** از اسباط
 منوچهر خروج کرد و افراسیاب از فرنگت بخت
 و باز بحدود خود رفت و زاب با صلاح فساد
 و تلافی خزایی افراسیاب مشغول گشت
 و در روز آب بپراق آورد یک انرا راس گویند
 و بی سال بعد و رای بر برد بس مملکت
 پراذر زاده خود داد که **شاسف بن**
گشتاسف یکمادرش دختر
 ابن یامین بن یعقوب علیهما السلام بود سپرد
 و مدت بیست سال با دشاهی کرد و در **سندان**
 از

عصر فرعون فساد
 و نام او
 ۴

اراس
 پیارس

از نسل وی بود **طبقه دوم** یکایان اند
 مدت ملک ایشان هفتصد و بی و هشت سال
 و عدد ایشان نه با دشاه اسکندر رومی در آخر
 ایام ایشان بود است مدت ملک او بیست و سه سال
 بوده است اسامی ایشان و مدت مملکت ایشان
کیقباد صد و بیست سال **کیکافوس**
 صد و پنجاه سال **کیخسرو** و شصت
 سال **هراسب** صد و بیست سال
گشتاسف صد و بیست سال
کهن صد و دوازده سال **همای بنت کهن**
 بی سال **دان** بن **کهن** چهارده سال
بازشاهی **کیقباد** **کیقباد اول**
 کیانست و از اسباط فرزند منوچهر و او مدت
 صد و بیست سال با دشاهی کرد و صموان
 بر کار چگون بودی و با ترک محاربت کردی
 و از بیغامبران یک در زمان وی بود اندر قیل
 و الیاس بن الیسع و شمویل علیهم السلام **کیکافوس**

برزاده کیتباد و روی عهد او بود مدت
 صد و پنجاه سال باذ شاهی کرد و بیخ مقام ^{شست} داشت
 و بسری داشت سیاوش نام در جصافت
 و شجاعت یگانه بود و از رستم درستان تربیت
 و تادیب یافته بود زن کیکاوس بر او تمییز کرد
 و بد ز روی متغیر شد سیاوش پیش از فراسیاب
 رفت و در ختروی رازن کرد با ذرا فراسیاب
 سیاحت او کرد تا او را بقتل آورد زرش بعد از او
 بگذر ماه بسی آورد نامش کینس و کرد و در ^{کشتار}
 برورش یافت تلخ بلوغ رسید انظار کیوبن
 کو ذر ز اصفهانی بر رفت و او را و مادرش را
 بیارس آورد چنین گویند که صوی فرو گذاشتن
 و جامه کبود پوشیدن مردان رزنان بارس
 و بیامبران از تربیت سیاوش باندست و حکیمان یک در زمان
 وی بوده اند و سلیمان و لقمن علیهم السلام
 و از آثار او آفت یک صردی بیابان ساخت
 و این سیاحت آنرا تلخ عشق فون گویند کینس و

چون کینس رو بدین جانب آمد کیکاوس بغایت
 پیر بود و عاجز باذ شاهی بوی باز گذاشت
 و او بر تخت نشست و خطبه کرد و همگان را
 بعد از عطا طقت و عهد داد و عیان خویش رزانه
 و طوس که از انبار ملوک بودند بشکری تمام
 بکنک افراسیاب فرستاد و از عطا و محبت او
 عاجز ماندند پس رستم با جمعی دیگر بیعت
 ایشان فرستاد و نیز گویند که کینس و خود
 بر رفت و میان ایشان مبارزات و محاربات
 عظیم رفت و با خراسان بشیند پس افراسیاب
 بالشکری تمام زمین خوارزم آمد و کینس و را
 بیمار زت خواند کینس و او را با قتل صبه هلاک
 کرد و آن حوب را خوارزم نام کردند پس افراسیاب
 بکر تخت و باذ ریحان گرفتار شد و کینس و
 او را بقتل آورد و دل از کینه صافی کرد پس
 چون ایام دولتش بشدت رسید لهر اسپ
 وصی کرد و روی عهد خود کرد و خود بکرانه
 زمانید اگشت

رحیمی گویند که سلیمان علیه السلام آهنک وی کرد
 را و از اصرحی بگزید تخت و بیلخ رفت و انجا بگاه
 هلاک شد و از مشا هیر چکایا معا صری
 بوذند فینا غورس بوذده است تلبذ داورد
 بن علیه السلام و لقمان حکیم علیهم السلام هر اسب
 برادر یکاوس است و مقام او بیشتر بیلخ بوذرت
 و هموان بتخیر ملوک و ممالک مشغول بوذرت
 تا بیشتر اقالیم بکشوز و ایام با دشامی وی بگذ
 و بیست رسیدن و ضعف پیری جدوی اثر کرد
 بس بر خویش را قائم مقام خویش کرد ایند
 و از مشا هیر انبیا که در زمان وی بوذند از میا
 و عزیز اند علیها السلام و نخستن بن کینو مجاریه
 جاعیم بن سلیمان رفت و بیت المقدس را دوویش
 باز زمین راست کرد یکا کاشته وی بوذ بن مین
 بابل و وصل با نیشاهی کشتا سف
 بن هر اسب در زمان وی از درشت
 بدین مجوسی دعوت کرد و مردم را از دین صایق

بازداشت

بازداشت و در کوی نفشت از اصرحی مقام ساخت : نوشته
 و در ان کوه و حوالی آن صورتها و چشمها با
 و مدفن ملوک عجم انجا بگاه است و کورها عجم
 یک پیش از اسلام بوذده است بر سه کونه باشد
 بعضی در غارها و چشمهای در کوهها ساخته اند
 و جنیدی در باین کوه نهاده اند و سنک بسیار
 بران زبخته اند چنانک تلی کشته و بعضی دیگر
 در جنبها نهاده اند و جنب را در زیر زمین
 تقیه کرده بس کشتا سف برو بکروید و با اصرحی
 آمدن و بدان کوه بنشست و بزند خواندن مشغول
 کشت و آتش کند تا فرمود ساختن هر اسب
 بذرش بغایت پیر بوذ و در بلخ بوذ بس ارجا سف
 ملک ترک خراسان را خالی یافت و آهنک بلخ
 کرد و هر اسب را بکشت و دختران کشتا
 پیردی پیرد کشتا سف را ازین خبر شد حال
 بس ش اسفند یار را بن ستاد و با ارجا سف
 جنگ کرد و او را هلاک کرد و خواهر ان از و باز

و بادشاهی ترک با ولاد اعزیز بن بشنگ رادر
افراسیاب داد یک از سیمبرانش شمرده اند
و جزوی در ترک بیغامر نبوده است و در دست
ایشان بماند تا زمان اسکندر و این اصقند یار
جون بازگشت از بندر بادشاهی خواست تا بوی
تغویض کند بندرش را جانت نکرد و او را بچنگ
رستم فرستاد بتقریر آنک چون مطلق باز آید
بادشاه شود و میان ایشان بزاولستان مجاریتی
عظیم رفت و با خالامر رستم او را بچنگت هلاک کرد
و کشتا سف از فرستادن او بشیمان کشت
و روی عهدهی پس وی داد و از آنکار کشتا سف
بیضاست و ولایتی بغایت تر است و میوه نیکو
انجا باشد و آبهار روان بسیار و مرغزاری بکطول
او دوازده فرسنگ است و در تاهمت فارس جان
مرغزاری نشان ندهند و پیوسته آن ولایت
مجمع و منبع فضلاء بزرگ بوده است مثل امام
ابو عبد الله یا شیخ ابویحیی فیروز ابادی

ذکر

ذکر او در طبقات فقها آورده و قاضی ابوبکر
یک در فنون علوم تصانیف معتبره دارد و شیخ
عالم شهاب الدین ابوبکر و امام محقق فخر الدین
محمد بن علی و دیگر اجداد و اقارب این ضعیف
یک در ذکر و تصانیف ایشان درین صوب مشهور
و معروف بود و از حکمای در روزگار وی بود اند
سقراط عابد تلمیذ فیثاغورس و جاماسبی در علم
نجوم بی نظیر بوده است و مدفن وی در شهر
خفر است از فارس و از حوادث زمان وی
آن بود که تبع مکه یمن و کینان بدست فرود رفت
و مستوی کشت کهن بن اسفند یار
جون بر تخت نشست بکنه بدر لشکر فرستاد
وزاولستان را خراب کرد و برادر رستم را بکشت
چه رستم نماند بود و یلینص بن تختنص را از بابل
معزول کرد و کوس از اسباط جاماسب بن طراسب
یک مادر شرح ختر یکی از انبیا بنی اسرائیل بود بعض
وی فرستاد و بعضی خودش تا بنی اسرائیل را جمله

بیت المقدس فرستاد

دکمی یک ایشان خواهند بر سر ایشان کارذکری
ایشان را جمع کرد و دانیال بیضا بر علیه السلام را با تقاضا
ایشان ریاست بنی اسرائیل و مملکتی شام بوی داد
و ایشان را باز مقام خویش کسبل کرد و بیت المقدس را
عمارت فرمود و ما از زکمن از اولاد طائوف بود
وزنش از نژاد رجایم بن سلیمان بر علیه السلام
و او داد و بر بر بنده ساسان و دارا و سه دخترهای
و فرزند و بهمن دخترت و ساسان زهر و عبادت
اختیار کرد و از خلق کرانه گرفت و دارا خرد بود
بهمن همی را وی عهد ساخت و جمعی گویند که
بهمن را بخورشد و همی از وی بدار آبستن بود
و تاج بر شکم وی نهاد ساسان از آن کوفته گشت
وزهر را پیش گرفت و از آثار بهمن در فارس
بندگوار است که بر روز شنگان بسته اند و منبع
این روز از دیهست که آنرا گنجینه گویند و امیر
سعید مغرب الدین آنرا بر باطی که آنرا بر سر راه بغداد
ساخته است در صحرا از زردمان وقف کرده و شهر بسیار

ذریان

و جهنم

و جهنم و بوشکان و مدت ملک او صد و نوزده
سال بود و از اکابر علماء و اساطین حکما که در عصر
وی بوده اند ذمیرا طیس حکیم و بقراط طبیب
همای بنت زکمن زنی با جنم و برای بوده
و سیرتی بسندین داشته است و مدت بی سال
باز شاهی کرد و با خزا امرو ملک بدار اقبویض کرد
و جمعی گویند که جهل منان و خانه عظیم که در وسط
اصطنع بوده است و مسلمانان آنرا مسجد ساخته اند
و این ساعت بغایت خراب است و بی ساخته است
در امر این زکمن با دشامی بوده است
با عدل و برای و بیشتر ملوک آفاق و بر اطمین
و منقاد بوده اند و وزیري داشت با عقل و برای
رشین نام و بیشتر مقام دارا یارس بوده و شهر
دارا ببرد و کون یک بنان منسوب است و بی ساخته
و مدت ملک او در و نوزده سال و از حکیمان عصر و
افلاطون الهی است تلمیذ سقراط عابد دارا
این در آن و جمعی او را در شیرین دارا گویند

چون بذرش در گذشت و ملکن بروی مقرر شد
بر رشتین متعز شدند بسبب سعایت همزادی که
داشت پیری نام و قصد کرده تا ویران معزول کند
رشتین آگاه شدند و کس فرستاد تا اسکندر روی
بر آن داشت تا بروی عاصی شدن و خراج از وی
باز گرفت و در میان مجار به قایم گشت و مردم
هدانی از کسان دارا و پیر از خم زدن و در لشکر
سکندر که میخواستند سکندر در حال بیامزد و سوز
برزانو نهاد و سوگند مغلظه یاد کرد که من تو را
و قصد قتل نمودن داشتم دارا از وی التماس کرد
تا کشتن دکان و پیرا بکشند و دختر او زن کند
و بداد ملوک فرس بیگانه نکارند و ایشانرا
خوارند از سکندر از وی بید گرفت و بر آن
وفا کرد و ازین جهت ملوک طوایف بکاشت
یک مخالفت عهد خواست که بکنند و بیارست از اقرار
دارا کسی قایم مقام او داشتند مبادا که مستوی
و از وی یا از اولاد وی کینه خواهی و نیز گویند که

ارسطاطالیس

ارسطاطالیس تلینا فلاطون او را بنزدین اشارت کرد
اسکندر **ارسطاطالیس** **بیدی**
اسکندر ریس فیلقوس اليونانی بوزده است بنین
عنیز بن اسحق علیه التسم و جمعی گویند که دارا
بن کهن هلاک دخت فیلقوس خواست چون
بوی رسید از بوی او نفور گشت و او را باز بیدر
فرستاد و با سکندر از وی آبتن گشته بود
و بی و شش سال بزیست و سیزده سال در جهله
جهان بگردید و تمامت همون زمین حدیث از
خود آورد و چند شهر بنا کرد از جهله آن شهر ستار
مرو و هراة و اصفهان است و صدیا جوج وی
کرد و گویند این اسکندر غنی آن بوزده است
و بوقت مراجعت در شهر زور و جمعی گویند در بابل
از دنیا رحلت کرد و بجوار حق پیوست
و ملکن ریسش عرضه کردند قبول نکرد و بعلم
و عبادت مشغول گشت پس بطلیمون رجایی
سکندر داشتند **طبقه سوم اشعانیان ملوک**

طوایف

اسکندر چون بارس بکشود ابنار ملوک جمع کرد
و مجبوس کرد ایند و نامه بارسطاطا لیب نوشت
یک این فتح مرا افتاد از تائید آسمانی و تو فتوح با پیش
و آن ملوک زاده کان مردمانی اند بافتن و هاسا
و از کذا شدن ایشان می اندیشم ارسطاطا لیب جواب
کرد که بجز دستشمار ایشان نشان کشتن و خنجر
نی جباتی نشاید ریختن شرعاً و عقلاً و اگر تو ایشانرا
هلاک کنی باری جل و علا کسانی دیگر بکارذ تا تلافی
آن از خاندان تو کنند پس صواب آنست که هر یک را
بر صونی بکاری تا پیوسته با یکدیگر مشغول
اسکندر همچنین کرد و ممالک ایران بر ایشان قسمت
کرد و فارس یک دارالملک اصلی بوزد و زمین عراق
و جزین یک مناجم ممالک رومیان بوزده است تا اینطین
رومی داد و قرب چهار سال با وی بماند اشک
این دوازده سال را از خروج کرد و اینطین را
هلاک کرد و متصرفات وی فرو گرفت و با دیگر ملوک
طوائف بناخت و با تفاق ایشان ممالک ایران از

رومان

۱۱۸
از رومیان خالی کرد و ایشان نیز او را و خاندان
او را پیوسته مرجع و معتظم داشته اند و جماعت
کونین یک اشک بنت در ارض و ج کرد و چون وی
در گذشت اشک که خیال وی بود و از فضل برادر
یکمسر و قایم مقام وی کشت و مدت ملک
اشغانیان و دیگر ملوک طوائف قریب دو دست
و پنجاه سال بوزده و جمعی کونین چهار صد و سی سال
و بیشتر صورت خان ذکر ایشان بتفصیل نیاورده اند
اما اشغانیان چون تختگاه داشته اند و ممالک
فسیح تر بوزده است و بر دیگران مقدم بوزده اند
اسماء ایشان یاد کنیم و از انبیا بزرگ یک در زمان
ایشان بوزده اند جرجیس بوزده است در جزین
وز کر یا قیچی و عیسی در شام صلوات الله علیهم
اجمعی و از حوادث واقعه اصحاب الکهف
و رسیه و رومین از ملوک طوائف بوزده اند
و عدد ایشان پنجاه با دشا شاه اشخان بن
آن اول اشغانیان است و جمله اشغانیان
بوی نسبت کند

مدت ملک او ده سال اشک بن اشکان
 مدت ملک او بیست سال شاپور بن
 اشکان شصت سال و عیسی علیه السلام
 در زمان وی مبعوث گشت بهرام بن شاپور
 یازده سال با دشا پی کرد بلاس بن بهرام
 یازده سال هرمن بن بلاس نوزده
 سال بن سهر بن بلاس چهل سال فیروز
 ابن هرمز هفتاد سال بلاس بن فیروز وازده
 سال و خسرو بن بلادان عم فیروز چهل سال
 بلاسان بن بلاس بن فیروز بیست و چهار سال
 اردوان بن بلاسان سیزده سال و اردوان
 ابن اشکان ابن عم اشک بیست و سه سال
 خسرو بن اشکان یازده سال خود زربن اشکان
 سی سال این خود زربن که بشام رفت
 و بسبب کشتن بچی علیه السلام جهودان واقع کرد
 و ذلیل کرد ایند و ایشان را آواره کرد و آن خذل
 ایشان بماند و بنوقت از بنی اسرائیل منقطع گشت

پیر بن خود زربن بیست سال خود زربن پیرت
 یازده سال اردوسی یک سال و این آخر اشکانی
 یک ارد شیر بن بابک ویرا هلاک کرد **طبقه جهانم**
 ساسانیان اند مدت ملک ایشان قریب چهار
 و سی و یک سال و عدد ایشان سی و یک نفر
 ارد شیر بن بابک چهار صد سال شاپور سی و یک سال
 و بنم هرمن بن شاپور دو سال و
 بهرام بن هرزی سی سال و سه ماه بهرام بن بهرام
 ابن بهرام سیزده سال و نرسی بن بهرام بن هرمن
 هفت سال و بنم بهرام بن نرسی بن بهرام هفت
 سال و پنج ماه شاپور بن هرمن هفتاد و دو سال
 ارد شیر بن هرمن چهار سال و شاپور بن شاپور بن
 هرمن پنج سال و چهار ماه و یزدجرد بن بهرام
 با نوزده سال و بهرام بن بهرام بیست و یک سال
 و پنج ماه و بهرام بن بهرام بیست
 و سه سال و یزدجرد بن بهرام چهل و سه سال
 و پنج ماه و بنم و زربن یزدجرد چهار سال و

هرمن بن نرسی بن هرمن

بهرام بن شاپور
یازده سال

بلاس بن فیروز چهل سال ه قباذ بن فیروز
 چهل و سه سال ه جا ماسب بن فیروز سه سال
 جو که هژده سال و پنج ماه کسی انوشیروان
 ابن قباذ چهل و هفت سال ه هر مز بن انوشیروان
 یازده سال و چهار ماه ه ابرویز بن هر مز ^{هشت سال}
 شیرویه بن بروین هشت ماه ه ارد شیر بن شیرویه
 یکسال و شش ماه ه کسری بن ارسلان یکسال
 و پنج ماه ه کسری بن قباذ بن هر مز سه ماه ه
 توران دخت بنت برویز چهار ماه ه فرخ راز
 ابن بروین شش ماه ه یزدجرد بن شهریار بیست
 سال اردشیر بن بابک بنیر
 ساسان بن بهمن است در روز کار اردوان
 خروج کرد و اصرحی فرو گرفت بسبب انک
 بند و ما درش اینجا جا کم بود و در انک میوستر
 لشکر فرس اینجا بوخه اند و از ان ایشان بوخه اند
 باوی متفق شدند بجهت انک ساسان میانه
 ایشان بود و نیز از ظلم ملوک طوایف ^{شد} پیروی
 بودند

بودند و از دوان را بکشتند و دیگر ملوک
 طوایف را قمع و قهر کردند و چنین گویند
 که از جمله ملوک چهار کانه یک جمله جها نراد در
 تخت حکم خود آوردند یکی وی بود در
 عدل و سیاست قاعد مائی نهاد که پیش
 از وی نهاده بودند و او را وصایا و عهد ^{است}
 بغایت خوب و از آثار وی کوره ارد شیر است
 از فارس و اصل آن کوره فیروز اباد است
 که بقدم او را جو رکفتندی و شهر قدیم است
 و در میان آخر افتاده است و او را سورت
 محکم بوفه است چون اسکندر بان جایگاه
 رسید عاجز شد از بستن آن بس روزی
 یک از بلای آن می آید و بر سر کوه می رود
 در اینجا بیکاه انداخت و خراب کرد و آن آب
 متواتر بان جایگاه می رفت و متغذی یافت
 و جمع می گشت تا بجهنم در یابی شد ارد شیر
 مهندسان را بن ستاد تا شیب آن طلب کردند

رکوه پیرینند و از آب خالی کردند و شهر
مندر بنیاد نهاد و در آنجا یکاه عمارت های غریب
و بنا های عالی ساختند و آن هنوز مانند است
و شهر ارده شیریک آنرا کوا شیر می گویند از
کرمان و اهو از خوزستان و جزیره از وصل
و خط انزلی کرین از بنا اوست و چغندر
مدت ۳ : مترقان وی کرده است سی سال رایت
باز شاهی برافراشت و چهارده از ان بود یک
حکم او در اکثر ذبح مسکون نفاذ یافت
شهاب بن ابراهیم شمس بادشاهت
بود با عدل و سخاوت و رای و شجاعت
و مدت سی و یکسال و چند ماه بادشاهی کرد
و در جهان بسیار عمارت کرد و از جمله شهر شاپوراء
شاپوریک طهورت بنا کرده بود و اسکند
خراب کرده آباد کرد ایند و از شیعی یک در جنوبی
آن شهرست غاری هست و صورت شاپوراز
سنگ تراشیده چنانکه بشکل ستونی بر در غار
ایستاده

ایستاده است و بر سر شعب صورتی چند
کرده اند و در میان آن شهر صورت زنجی
ایستاده ساخته اند و بلاد شاپوراز چین ^{جیلویه}
از اعمال فارس و چند بنا بود از خراسان
و شاد شاپوراز نیستان هرمن بن شاپور
مردی بود با جمال و قوت و با و علم و داد
و مدت دو سال بادشاهی کرد و راهی مرز
خوزستان و دستگیر یک میان بند از و خوزستان
بوده است و بی ساخته است که ام بن
هرمن چون بهرام بادشاه کشت شیعه
مانی مکرّم و مرتجب داشت و بخودشان
نزدیک کرد تا مدتی یک مانی بروی و اثنی شد
بروی آمد و او را ترجیحی تمام می کرد تا اتباع
او را جمله باز دست آورد انگاه علما حاضر کرد
تا با مانی بحث کردند و ملامتش کرد ایندند
و کفن او مبین کشت و توبه بروی عرض کردند
قبول نکرد پس بن خود تا بوشش پیر و ن طردند

وبگاه در آکنند و بیا و تختند و نایبانرا
فرود تا دیگر از اهلک کردند و از ایشان
هی یک دعوت کرده بود پس فرود تا در زندان
ابد محبوس داشتند و مذ هب وی بکل
ازین اطراف گسسته شد و چنین گویند
یک اثر آن در صین مانده است و مدت
ملک ایشان سه سال و سه ماه است که ام
ابن کهرام مودی بغایت نیکو سیرت
بوده است و از آثار وی چیزی مشهور نیست
و مدت باذ شاهی وی هفده سال بوده است
و مقام بجد شاپور داشت که ام بن کهرام
ابن کهرام او را سکا شاه گویند سبب
انکه در زمان بن در بجنستان باذ شاه بود
و مدت ملک وی سیزده سال و نیم بوده است
و درین مدت بجد شاپور بود بن سیرت
ابن کهرام سیرت نیکو داشت و هم در جای
بن در مقام داشت و مدت ملک وی هفت سال
و نیم بود

هرمز

هرمز بن بن سیرت مودی بن خلق بوده است
اتمام ذلک عدل داشته است و مقام او
نیز بجد شاپور بوده و مدت ملک او هفت
سال و پنج ماه شاپور بن هرمز
المعروف بنی الکثاف هر مز چون وفات
یافت فرزندی نداشت اما زنی آبتن
بس بود امرا و اکابر و مو ابد جمع شدند و تاج
از بهای سر زن در آوختند و مطیع وی
گشتند تا آن زمان که شاپور در وجود آمد
و بزرگ شدند پس و زنا بحد متش حاض شدند
و خطوطی که از حدود ممالک آورده بودند
بشکایت از متقلب و یقیدی عرب و عین هم
عرضه داشتند شاپور خود بالشکر تمام آهنگ
عرب کرد و خلقی تمام از ایشان هلاک کرد
و جندی شاهها سوراخ کرد و در هم کشید
و بیشتر جاههای ایشان انباشته کرد و باقیانرا
آوار کرد این چهار قوم از ایشان که آمان
خواستند

هم یکی را بجای فرستاد بنی ثعلب را بجانب
بحرین فرستاد و بنی عدنه قیس و یثیم بخر
و یامه و بنی بکر بن و این بجانب عمان و حدود
کرمان و بنی حنظله بجانب اهواز و بصره و بعد از آن
آهنک روم کرد و قسطنطین یونانی ملک روم را
ضعیف کرد و خراج از وی بستند و باز گشت
و مداین بساخت و ایوان بنا کرد و در الملک
ساخت و از آثار او فیروز شاه بوری که آنرا
انبار گویند و عکبر و طیسوان از حد و بغداد
و شاذروان ششتر و فیروز شاه بوری و چند شهر
دیگر در هند و مدت ملک او هفتاد و دو سال
بود شاپور بن شاپور شاه با دشمنی
مشفق و نیکو خلق بوزده است و مدت
پنج سال و پنج ماه با دشمنی کرد پس روزی
زیر خیمه نشسته بود در میان کسسته شد
و جنبه بر او افتاد و در گذشت بهرام بن
شاپور خیمه را کتاف و او را گرفتند و کوفتند

سب

سب آنکه در زمان بند و یزید در ذر ملک
کرمان بود و همواره بخود مشغول بود
و بتدبیر ملک بند اختی مدت ملک او
پانزده سال بود پس در حرم بزرگ
که آنرا کرموردی بوزده است بنامند و در
مذبح داشتند از آن جهت نکرده و اکابر را
خوار داشتند و بادی بهانه لستیصال مردم
بیردی و بیست و یکسال با دشمنی کرد پس
روزی اسپ بغایت نیکو بیامد و نزدیک
قصر وی بایستاد و مردمان سعی کردند
تا آن اسپ را بگیرند میس نشد پس در حرم
از بغایت حرص میروند آمد و بنزدیک اسپ
رفت و اسپ بایستاد و یزید حرم ویران گرفت
و زین نحو است و بدست خود بران نهاد
چون خواست که با مردم راست کند جفته
بر سینه وی زد و در حال او را هلاک کرد و نابینا
گشت لاشک عاقبت ظالمان چنین باشد

کھڑا مہربان بن دجرا امللقب بکوار
 بن دجرا اورا بمنذ را میں عرب سپرد بود
 تا اورا تربیت کند و چون یزدجرد نامند
 مردم از وی بستن آمدن بودند گفتند بر
 او در میان عرب برورش یافته است
 و آداب فرس ندانند کسی نای از اولاد
 اردشیر بیادشاهی نشانند بھرام نعمان
 مندر با لشکر بغرستان تا بطیسون یک سرحد
 فرس است رفت و با وی بگفت بغارتند
 و کشتش کردند بزرگان فرس رسوئی بر منذر
 فرستادند تا بسرا باز کرد اند منذر بگفت
 من بکوم و حکم آمنت یک بھرام فرماید رسول
 بھرام رفت و با وی بگفت بھرام جواب
 داد یک ملک حق منست و لایق طلب آن
 خوام کرد رسول گفت صواب آمنت یک سرحد
 آید تا بزرگان عجم اورا ببینند بھرام و منذر
 باسی ہزار سوار بر چہ آمدند و امر او معار

۱۴۶
 بھرام آمدند و اورا خدمت کردند و از
 بندرش شکایت کردند و ستم ہا وی بشنودند
 و میان ایشان منازعت ظاہر گشت بھرام
 گفت ملک میراث منست و امر و زر دیگر
 دارم من و وی بیکدیگر رھاکنند ہر یک
 چہ آید ملک از ان وی بود یا تاجی میان
 دوشیر کر سنہ نہیند ہر یک بردارند ویرا با
 مردمان بدانستند یک کبری مرد بند و زک
 نیست و تقریر بدادند و کسری و بھرام حاضر
 کردند و تاج میان دوشیر نهادند کسری
 گفت تو بد عوی آمدن بیشتر رو و بھرام پیش
 خرامین شیر روی در وی نهاد اورا برشت
 شیر جست و بای بر میان او فرود و بگری
 یک داشت سرش بگرفت و ہلاک کرد پس بان
 شیر دیگر حملہ کرد و یک ضہ بوی زد و بایش
 بگرفت و سرش کسر آن دیگری زخ تا ہلاک
 گشت کبری چون بدین بیای وی بوسہ داد

و گفتند مانند بن سب
 دست در حرکت
 نزد ما ہم ہرام ایشانرا
 مصدق داشت
 و بعدل و شفقت و عمارت
 و رعایت و عدل داد
 بزرگان اورا دعا
 گفتند ص ۴۵

و از وی عذر خواست

همکنان که خدمت بستند و باد شایبی بروی
مقرر کرد ایندند و بعد از مدتی خاقان
باد و بیست و پنجاه هزار مرد از چین بگذشتند
و فارسیان بغایت ترسناک شدند و هر چند
با بھلم می گفتند التفات نمی کرد و عیسوی می داد
بس هفت کس از اقارب خود و سیصد مرد
از اسفندیان و تمامت هزار سوار مبارز برگزید
و در اثرش زسی را نیابت داد و گفت من با این
جماعت با در بجان خولم رفت تا آتش گاه را
زیارت کنم و از آنجا گاه بار میندیشکار روم
چون باز کردم تدبیر کار زلدکم بزرگان فرس
خاقان نامه بنهشتند که بھلم بکر تخت و ما
مجاویم باین یک با سکون می آتی تا مردم از تو
ترسند خاقان فارغ و ختم گشت و با یمنی
تمام می آمد بھلم برفت و زیارت آتش گاه بگرد
و کله اسب در پیش انداخت و در روز راه
ارمیند برفت بس راه بگرد ایند و بسوی خوارزم
رفت

چون

چون بخوابی آنجا نگاه رسید جامه تر کانه پوشیدند
و تعجیل تمام تباحثند چون بیک منزلی خاقان
رسید جاسوس بفرستاد و از حال و جای خاقان
تقصص کرد بس در شبانه بر سر وی بشیخون برد
و خود باد و بیست مرد بر سر خاقان رفت
و از هر دو جانب دو بیست مرد بدل شست
تا چون نغان از لشکر گاه بر این نام بھلم یاد گشتند
و طبل بزدند و هر کس که بدیشان گذرد بکشند
و او با جماعتی از خواص پیامند و بر در چینه
او رفتند و جامیان یک بر در نشسته بودند
بگشتند و اندر چینه رفتند و خاقان مست
خفته بر سر تخت افتاد و سرش سپریزند
و آواز را آوردند یک و خلقی بسیار بگشتند
و بعضی اسپر کردند و باقیان بکر تختند
و چون روز بر آمدن بھلم لشکر گاه از آنراک
خالی دین و غنیمت فراوان یافت در حال
بشارت با طرف فرستاد و خود آهنگر کند

ملک هند چون از آمدن وی آگاه شد رسول
فرستاد و با وی صلح کرد و دختر بزرگش
بهرام داد و دینک و مکران بوی تسلیم کرد
و بعد از آن قصد بجانب یمن و حبشه کرد
و کسی با بروم فرستاد و هر دو مطلق باز گشتند
بس روی بخین نهاد و از نی کوری می دوایند
آبی تنک در زمین شون افتاده و اسب را در آن
براند و فرورفت و نابین گشت و مدت
ملک او بیست و سه سال بود **یزدجرد**
ابن نهرام با دشامی عادل و نیکو سیرت
بود از غایت لطف و جلم یک داشت او را یزدجرد
نرم خواندندی و مدت ملک او هجده سال و پنج ماه
بوده است **هرمز بن یزدجرد**
بس کوچکتر یزدجرد بر بلاد بزرگ غلبه کرد
و ملک بقر فرو گرفت برادر بزرگ بملاک هیاطله
التجا کرد و بعد از مدتی اندک با دشامی
باز گشتند و هر مرزا اسیر کرد **پس ویز بن**
یزدجرد

مردی دین دار و بخیر بود و در اول عهد
او قحطی عظیم ظاهر گشت و مدت هفت سال
خراج از خلق بینداخت و بسیار حال از خزینه
بهر کس داد و از آثار بوی فیروز رام است
از اعمال ری و روشن فروزا است از جرجان
و رام فروزا از بلاد هند و شهر نواصفهان
و شاذ فروزا از آذربایجان و دیواری بچاه فرسنگ
نخند میان ایران و توران و قصبه کام فیروز
از اعمال فارس و مدت ملک او بیست و شش
سال بود و سبب هلاک او آن بود که زمین
توکل رفت و ملک ترک در راه وی خندق
ساخته بود و پنهان کرده او در آن افتاد
و هلاک شد **بلاش بن فیروز**
چون بیاد شاهی نشست و برادرش قباد
بکرتخت و بترکستان رفت و از خاقان مدد
خواست و خاقان ویرامد داد و لشکری **و با وی**
کران بفرستاد چون بنشای بود رسید خبر مرگ
بلاذر شنید

و لشکر باز کرد ایند و بیامد و بیاد شاهی بنیشت
قبای بن فیر و ز در زمان و کت
مردی ظاهر شد و پا چیت بدین آورد
و آنرا من هب عدل نام کرد و عبادت
از خلق برداشت و مردم را رخصت داد
در تصرف زن و مال یکدیگر و بدین سبب
زود بر روی جمع شدند و قباذ را بنیفت
و مطیع خود کرد و بقوت وی مال از میغان
میستند و بدیگران می داد خلق از آن مضطرب
شدند و از قباذ نفور گشتند و ویرا بگرفتند
و باذ شاهی پیرا درش جا ما سبب دادند و مزدک
بگرتخت و باذ بریجان شدن و خواهر قباذ او را
بخیل بکمانند و بیلا در تک رفت و از ایشان
بستداد کرد و باز گشت و باذ شاهی باز شد
و باز در زمان وی شه و شمر و انخساح از ملوک
یمن خرجه کرد و قباذ با وی صلح کرد او را لطفها
داد و معاونت کرد تا بکن شت و با وزیران
رفت

رفت و انجا پگاه بگرفت و از آثار قباذ چون گشت
و اصل آن شهر را جانشین و جلوان و بهفتاد
آب از عراق و شهر ابار از حمر جان و جابور
از دیار وصل و چند ناحیت از طبرستان
و مدت چهل سال باذ شاهی کرد و باخر لامر
بجانب روم شد و منطفی باز گشت و ملوک
بیسر خود سپرد انوشیروان بن قباذ
و او عهد و وصایا ارد شیر پیش نهاد و
کار بند شدن و بزرگمردان وزارت داد تا وقت
و دیگر مدبران در کار مزدک مشورت کردند
و رای ایشان بران قرار گرفت که ویرا بگر
و حیل باید برداشتن پس او را بخود نزدک
کرد و مغزور کرد ایند و بلطف الحیل از وقت
تفصیل اتباع و اعیوان خواست و هم جایگاه
بنواب خنط فرستاد تا بر وز محمجان کسان
وی انجا پگاه باشند جمله را هلاک کنند و روز
محمجان مزدک و دایعیان ویرا بر ماین حاضر کرد

وایشانرا بکشت و انوش و ان مزدک را بدست
خود زخم زد و بعد از مدتی عین یمت
روم کرد و ملک روم بگرفت بس و در بازارها
داد بتقی پیرانک هر سال بدرگاه آید و از آنجا که
بازگشت و با و آرا الهی رفت و با خاقان
تاق صلح کرد بشرط آنکه تا فرغانه انوش و ان را
باشند و دخت وی بختی است و با اتفاق بخاری
هیاطله رفتند و ایشانرا قتل کرد و بجای
و صینی رفت و ایشان صلح کردند و مواضع
بر خوف گرفتند و چون بازگشت از در بند
خبر آمدن بوزیر قباق مستوی شده اند
و در بند مختل و خراب کرده اند انوش و ان
آهنک ایشان کرد و ایشانرا قتل کرد و در بند
معمور کرد و جمعی از شکریان آنجا نگاه داشتند
تا آن تن نگاه می دارند و بنی خود تا حصنها
بساختند و بولهای عمارت کردند و راهها نگاه
داشتند و از زردان و مفسدان در زمان

وی

وی سیف زد و الیزن از انبار ملوک چینی
بروی آمدن و دستها دهمت کرد بر مسروق
ابن ابرهه یک سوره الغیل در شان بندش
آمد است و مدد داد تا این از ایشان مستحضر
کرد و بیغابن ما محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
الهاشمی صلوات الله علیه در آخر زمان وی
در وجود آمد و در آن روز آتش کذها مرده
گشت و در بارها و خشک شد و در آن روز
کنگره از وی بیفتاد و نوشیر و ان از ان متفکر
شد و سیطیح کاهن سخن اند و حال با وی بگفت
میطیح گفت این دلیل بود بر ولادت نبی عربی
و استیلا امت وی در جمله آتش کذها
و بعد ده کنگره یک افتاده است یکی از فرس
باز شاهی کند بس ملک از ایشان منقطع شود
و از بنا وی روحیه است یک بشرط انطالیه
ساخته اند بجنب مداین و پیوسته در بارگاه
وی چهار کرسی زرین بودی یکی برای بزهر

ایران؟

دوم مر قیصر را سوّم برای ملک چین و جهان
برای ملک قیماق و مدت ملک او چهل
و هفت سال بود هر عزیز بن لوف شیروان
با دشنامی بود با عدل و رای اتمام هم
اصیل را نتوانستی دید و پیوسته مردمان
دو ن راتر بیت دازی و در زمان وری
شاه خاقان ترک بخراسان آمد و رسول
بهر فرستاد یک عنایت روم دارد بگوید
تا بولها عمارت کند و علوفه در منازل و مراجل
همینا کند هر عزیز هم چون بن یک ترا از ملوک
داشت و اسفندار لشکر بود با لشکری
تمام بن ستاد و بتجیل رفت تا ناگاه بر روی
رسید و چند روز برابر یکدیگر بنشستند
و هر روز از طرفین سواران جانشی می کردند
و رسولان می آمدند و می شدند و آخر الامر
فرستی یافت و مکر و ارجوبه تیسر بر سپینه
شاه به نزد و اورا بکشت و لشکرش بتاراج برد
از نام

بموش

بسرش بیامد با لشکری تمام و بگرم با وی کرد
کرد و قتل آورد و مال و غنیمت بر هر فرستاد
و غنیمت آن ساخت یک پیلاد ترک در روز
هر عزیز این معنی مستصوب بیامد و در حق
بهر ام سخنان درشت گفت و بگرم از آن آگاه
یافت و طبع هر مرد در قتالی ساخت بر اعیان
لشکر با خود متفق کرد ایند بتقیرانک وی
با دشاه باشند تا زمانی که او بر با ایشان اند
این حال بگرم و او بر رسید او بر بگرم تخت
و با در بجان رفت و هر عزیز بگرم بگرم فرستاد
اتفاقا شکسته شدند چون خدای بگرم
رسید اگاب فرس هر عزیز اسپر کردند و خدای
کور کرد ایند و مدت ملک او با زده سال
و چهار ماه بود این و این بن هر عزیز جوهر
جنر حبس پذیر بوی رسید باز بدین آمد
و بگرم نشست و تاج بر سر نهاد و بگرم
واز بگرم عزیز با خواست بگرم از وی در خواست

تا کینه او باز خواهند در آن نزدیکی آهنک و حن
 کرد ابرو بز کوج کرد و بآب خروان بهرام رسید
 ابرو بز داشت یک طاقت او ندارد کسی سوی
 بذر فرستاد و مشورت کرد هم از صواب آن
 دید یک زن آن و خزان در حصینی مضبوط کردند
 و خود استداد را روی بمملک روم نهند ابرو بز
 بتد پیر آن مشغول گشت و او را دو حال بود
 بندویه و بسطام و از جمله آنان بودند یک هر مزار
 گرفته بودند و از روی بی ترسیدند با ابرو بز
 گفتند یک در غیبت ماهی از بلجاج آبخ با و حن
 رفت بهرام را با اورده و مملکت بروی سهره
 صلاح آنست که او را بکشیم ابرو بز صیج جواب
 نداد ایشان از خاصیتی وی رضایتم کردند
 و هر دو رفتند و هم مزار آنه گمان بگشتند
 بس ابرو بز با ایشان و چند سوار معبود و فزانت
 عبور کردند و براه بیابان نیل برانند تا نزدیکی
 دیری رسیدند و اینجا نگاه فرود آمدند تا آسایش

یابند

یابند یک لشکر بهرام از دور ظاهر شدند بندویه
 با برو بز گفت جامه و ساز خویش مراده تا تو
 و بسطام و دیگر سواران برانین چه من این
 لشکر از شما باز دارم ابرو بز جامه بوی
 داد و خود برفت بندویه جامه بوی ستید
 و در جایرا ستوار کرد و خود بر بالا رفت
 و لشکر چون در رسیدند بندویه با آن جامه
 و زیب یافتند بنداشتند یک ابرو بز است
 چه در آن زمان کس را یار آن بنوختی یک زیب
 و زینت با دشاهان داشتی پیران دیر فرو
 آمدند بندویه گفت مزار ابرو بز و داینند یک
 مر از اینجا نگاه راه کری نیست خوام یک امروز
 و امشب مرا مهلت دهید تا بعبادت و استغفار
 مشغول شوم انگاه بیرون آیم لشکریان اجابت
 کردند روز دیگر مهلت خواست تا مشان نگاه
 بس بیرون آمدن لشکر چون بندویه دیدند
 و از حیلت او آگاه شدند و او را بنزد بچلم کردند

نیز

کشتن او بسیارست چه خویش و اتباع
بسیار داشت او را محبوس کرد پس بندویه
بکرتخت و با دزدیجان رفت و انجا یکاه می بود
تا ابرو بر بروم رفت و میم دختر قیصر را زنی
کرد و لشکر تمام بستند و بر راه آذربایجان باز
کشت و بندویه با وی بپراق آمد و با هر لم
مخاربت کرد و طفل و پیرا بود و هر لم کهن میت
بخراسان رفت و انجا یکه ثبات نیافت و پتر کستان
رفت و انجا مقام کرد ابرو ز کس بزین خاقان
فرستاد با یحیی بسیار و بستند عا کرد تا بنف خود
و بی آگاهی خاقان هر لم را بکشتند و جنین
کویند یک ملوک شروان از نژاد وی اند و کسرت
ابرو ز بند جتی رسید در بزرگواری و جبارت
و کامکاری یکا میچ ملکی را مانند آن نموده
و قرب سی و هشت سال در بادشاهی بسر آورد
و در ملک جهان تقوی نمود تا آفتاب دولتش
آهنگ غروب کرد و کل بر کل چشمش از نند

نکبت

نکبت فرور تخت و اعظم اسباب آن واقعه
آن بود که بیغامبر صلوات الله علیه بهول
اطراف نامه بنشت و ایشانرا با سلام دعوت
کرد نامه چون با برویز رسید نام بیغامبر
با ای نام خود دید طبع کرد و نامه بدرین خبر
آن بیغامبر رسید بروی دعا کرد و گفت
مُرَقُّ اللهُ مُلْکَهُ کَمَا مُرَقُّ کِتَابَهُ وَ مُسْتَجَاب
کشت و ابرو ز بیاد ان یک عامل بمن بود نامه
کرد یک کس فرست باین مرد یک در نامه دعوی
بیغامبری می کند تا باز دین قوم خود رود
و ازا او را بر من فرست بادن فرور دیلی
با چند مروف دیگر بغرستاد چون ایشان
این حکایت در حضرت رسالت عرض داشتند
رسول صلوات الله علیه فرمود یک ابرو ز را
دوش کشتند شما این حکایت را از برای یک گویند
ایشان تاریخ ضبط کردند و بعد از مدتی
جنوبی رسید و موافق قول رسول آمد

و آن جماعت جمله مسلمان شدند و سبب کشتن
روی آن بود که ابروین مردی بدخوی بود
و بزرگان را خوار داشتی و بکناه اندک عداوت
سخت فرمودی و در آخر کار بر بنیاد مصادره
و نا واجب بنهاد و همگان از روی نفور شدند
و اکابر در پس بایکدی موافقت کردند و شیر و بیه
بر روی بیرون آوردند و او را بران داشتند
تا بند را محبوس کرد و از روی راضی نشدند
تا بن سوخته و او را بن گمان هلاک کردند و مدت
ملک او سی و هشت سال بود شیر و بیه
ابروین چون بند را بکشت هفت تن از
برادران و برادرزادگان بکشت پس بجور
شد و علت طاعون بر روی ظاهر گشت و او
و بیشتر بزرگان فرس بران هلاک شدند و مدت
ملک او هشت ماه بوده است اردشیر بن
شیر و بیه چون بزرگداشت کسی که
بنوید که استعداد با دشاهی است و او هفت
ساله بود

و در بطیسون بود و آنجا یک اورا بر تخت
نشاندند و بنی مشورت شهر پرزاد و اول سفیدار
بزرگ بود و از وحشم گرفت و برقت و اردشیر را
بکشت و با دشاهی بنشست توران دختر
بروین جمعی را بکاشت تا او را ناگاه زخمی زدند
و هلاک کردند و مدت ملک اردشیر یکسال و شش
بود کسری خهران از نسل قدس بن
سامان بن بهمن است چون دیگری نیافتند
او را با دشاهی دادند و یکسال و پنج ماه پیش
تر نیست کسری بن قبان بن همز
برورش او بترکستان بود با اتفاق اکابر
فرس با دشاهی روی دادند و باقی عمرش پیش
از سه ماه نبود توران دختر
بنت کسری ابروین زنی عاقله بود و در زمان
وی لشکر اسلام خروج کردند و مدت ملک
وی یکسال و چهار ماه بود
از برادرزاده جرد اکتم است و مادرش از نژاد
افشروان

ومدت شش ماه باذشاهی که از هر چی دخت
 بنت ابروین زینی عاقله بوده است
 هرگز اصفه بن خراسان خواست یک اورازن
 کند ابا کرد اما او را بعد داد یک بشی خلوت
 راه دهن فرخ بوعده رفت از ری بن صوف
 تا او را بکشند رستم بر فرخ از ری را بکینه
 زهر داد و مدت ملک او چهار ماه بود فرخ
 خسرو ابن ابروین در آن حال یک شیره
 بر اذران می کشت ری خرد بود و بدین سبب
 خلاص یافت اما عقل و رای نداشت و مدت
 شش ماه بود یک یادشاهی نشسته بود یک نزد
 از بارس بیاوردند و باذشاهی بوی دادند
 بن جرد ابن شهر پار بن ابروین
 چون شیره خونپناز می کشت حایه یزد جرد
 او را بارس آورد بزرگان بارس او را در اصطخر
 بیه بروردند پس چون بشینند که فرخ زاذ
 دزد در میان بیادشاهی نشست و استعداد
 ندارد

ندارد یزد جرد را بدین بردند و بیادشاهی
 نشانند و همه اطراف مملکت متغلبان فرو
 گرفته بودند و استیلا مسلمانان را بوز مدت
 هشت سال بمیدان بود چون سعد بن ابی وقاص
 قادیسیه را بکفت رستم بر فرخ را بجنک
 وی فرستاد و تاج انوشروان با جواهری حد
 نفیس بصین فرستاده بود و خود آنها و نذ آمد
 چون بشیند یک رستم کشته شد و لشکر هم میت
 کشت و عرب فرایش را آمدند با صفهان
 رفت و مدتی انجامیکه پیوز بسن بکرمان رفت
 و از کرمان بمر و انجامیکه اقامت ساخت
 ماهویه یک نایب وی بود در اطراف می بود
 سبب جنایتی که کرده بود می اندیشید بس
 ملک هیاطله و گویند خاقان بر سوی آورد
 برانک بمعاونت پی آیند تا عیب را بردارند
 یزد جرد چون بداشت یک غدر خواهند کرد
 بکرتخت و در آسیایی شد آسیابان او را شناخت

و بطع جامه و زینت وی اورا هلاک کرد و ملک
از ملوک فرس بطی منقطع شد و مسلمانان را بر
مسلم گشت **يَحْيُوا اللَّهَ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ لَهُمْ**
اُمُّ الْكِتَابِ و این واقعه در خلافت امیر
المومنین عثمان رضی الله عنه بود و مدت
ملک نزد جرد بیست سال بود و الله اعلم و حکم
قسم سوم خلفا و ائمه اسلام رضی الله عنهم
و مدت ملک ایشان ششصد و چهل و پنج سال
بود و ایشان سه طبقه بوده اند جمله از قریش
از نسل اسمعیل بن ابرهیم علیهما السلام و ایشان
با ملوک فرس با رفختن بهم می رسیدند و از فتنه
فرس اورا هوشنگ گویند و ایران گویند و بیشتر
شطری از احوال بیغامبر ما علیه الصلوٰة و التسلم
یاذکینم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
از قریش است و مادرش از اولاد پیرب
ابن قحطان یکپود از سلیمان علیه السلام ملوک
بین بوده و ستم جن سال می بچل رسید

باری

باری جل و علا اورا بوجی مشترف کرد و بر سانش
بجمله خلائق فرستاد و بفرمود تا بیشتر اقرار
خود را دعوت کند و اقول کسی یکپود
بگروید از مردمان ابو بکر صدیق بود رضی الله
و از کوزکان علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
و از زنان خدیجه رضی الله عنها و بواسطه
دعوت ابو بکر بسیاری از اکابر صحابه مسلمان
شدند و لکن نیارستند اظهار نماز و جماعت
کردن و بیغامبر صلی الله علیه و سلم دعای کرد
تا باری تعالی اسلام را با بوجهل با عسر قوی
کرد اند و در حق عسر مستجاب گشت عسر
رضی الله عنه چون مسلمان شد بیغامبر را با جماعت
در مسجد آورد و نماز بگزاردند و قریش در خوشتر
افتادند و قصد کردند اما بسبب اندک
ابو طالب رئیس قریش بود و بر همکنان مقدم
بود حمایت بیغامبر صلی الله علیه و سلم و مسلمانان
می کرد نکای می توانستند کردن چون ابو طالب
در گذشت

و پیغمبر و مسلمانان با انواع متاخری می شدند
آهنگل هجرت فرمود و صحابه را بتفاریق
بدین مه فرستاد و خود از نبی ایشان با ابوبکر
صدیق برفت در سال سیزده از پیشت
و در مدینه و کربلا بینه اسلام ظاهر و قوی
گشت و مدت ده سال آنجا بیکه بزیست و آیت
سین لجانا نازل شد و در جمله منظر آمد و در
آنجا اگر چه سبب غدر منافقان نکستی رسید
و عیش جسمه در آنجا شهید گشت اما در صده
اول و آخر او را ظن بود و شرح معجزات
و عزوات و جلالت او بسیارست و کتابها
مطول در آن ساخته اند و اگر عسر و فاکند
و توفیق الهی مساعدت نمایند کتابی مفرد
در آن نبشته اند ان شاء الله تعالی و چون
روی در نقاب کشید و بجوار حق رسید
سین او شصت و سه سال بود و روز دیکه در
حججه عایشه اشرف من کردند و گویند روز سوم صلی الله
علیه السلام
تنت

طبقه اوراق خلفاء راشدین

و ایشان شش نفر اند چهار آنند که بیعت
ایشان تمام بود و مدت خلافت ایشان سی سال
بوده است خلیف اوراق خلیفه رسول الله
ابوبکر صدیق رضی الله عنه چون بیغامبر
صلی الله علیه و سلم از حنیض نشی با وج قدسی
ارتفاع فرمود انصار در دار الشقیفه جمع شدند
و بیعد بن عباده اتفاق کردند که امین و پیشوا
گردانند ابوبکر و عمر در مسجد حاضر شدند
و این جنر با ایشان رسیدند از مخالفت و محاربه
مسلمانان و تمییح فتنه اند پیشینند برخاستند
و پیش ایشان رفتند و سخن از حق با شدند
براندند و با آخر الامر با ابوبکر رضی الله عنه رضی
و با وی بیعت کردند و کار خلافت بر وی مقرر شد
و بزرگوار و مسایعی او در اسلام ظاهر و جلیست
واندر زمان وی دو انزده طایفه از عرب مرتد
گشتند و ده او کفایت کرد و دیگر عمر لشکر کباب

شام فرستاد

و اغلب شام بکشود و مدت خلافت وی
دو سال بود خلیفه دوم امیرالمومنین
عمر بن الخطاب العدوی رضی الله عنه نزا
از کفایت و شهامت و معدلت و رای او جهانیان
مستوانگشته است و ممکنا ز امین و مبرهن
شد و در جهان چون وی با دشاه نشان نداده اند
دین محمد در بدایت و نهایت از وی قوت یافت
و رایات اعلام در مشارق و مغارب برافراشت
و تمامت ممالک شام و بیشتر روم بکشاد و اکاس را
قمع کرد و فارس و عراق از ایشان مستخلص گردانید
و او را غلام خالد طعنه زد و شهید کرد و مدت
خلافت او ده سال و نیم بود خلیفه سوم
امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه چون عمر را
طعنه زدند شش کس را خلافت معین کردند
عثمان و علی و عبد الرحمن و سعد و طلحه و زبیر
بس عثمان معترض شد و بذروی و بذریغاب
بس عثمان بودند و در دختر بیغاب علی الله علیه السلام

۱۲۶
در نکاح وی بود و ازین جهت ویرا ذی النورین
گویند و مدت خلافت وی دو و نوزده سال بود
و در ایام وی خراسان و آذربایجان و طبرستان
و کرمان کشته شدند و مصر و جد و مغرب
و اکثر بلاد روم بستند و اول فتنه که در اسلام
افتاد خروج جمعی از مسلمانان بود بروی
و شهید کردن وی خلیفه چهارم
امیرالمومنین علی بن ابی طالب الهاشمی علیه السلام
در آن روز یک عثمان شهید بروی بیعت کردند
و اغلب مسلمانان بروی متفق شدند و عایشه
و طلحه و زبیر از وی جدا گشتند و بروی قتل
عثمان را نسبت کردند و بجانب بصره رفتند و
کم الله وجهه ازین ایشان بشد و مجاربه کرد
و عایشه را باز بدینه آورد و طلحه و زبیر
در جنگ کشته شدند و معاویه در مطاوعت
نامنوزن هم بدین عذر متمسک ساخت و میان
ایشان مجاربات عظیم رفت و خلقی بنی حد از طرفین

کشته شد و با خراسان امیر المؤمنین علی بگوفه آمد
و آنجا بیکه میقم شد و معاویه باز بشام رفت
و آن دیار جمله فزوکرفت و دعوی خلافت کرد
بس از خوارج سه کس اتفاق کرد یک هر یک
بجانبی روند و علی کرم الله وجهه و معاویه و عمرو
عاص را صبحی گاه بیست و هفتم رمضان هلاک
کنند این ملجم پیامد و علی را زخم کرد و دیگر عت
یک بشام رفتند معاویه را زخم کرد اما کار کرد
نیامد و قضا الله عمرو عاص آن روز پیر و
نیامد و پسر زاده را بغیر ستاد و کشته شد
مدت خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام چهار سال
و نه ماه بوده است **سبط رسول الله**
الحسن بن علی رضی الله عنهما چون علی
کرم الله وجهه شهید گشت اهل عراق بخشن
بیعت کردند و معاویه پجاریه وی برخاست
و آن هک وی کرد حسن از عند اهل عراق
اندیشه کرد و با وی مصالحت کرد و بجانب حجاز
رفت

رفت چنین گویند که زلفش اسما بنت جعد دارو
داد و بران شهید گشت **السبط الآخر**
الحسن بن علی رضی الله عنهما چون معاویه
وفات یافت اهل عراق بیعت سوی حسین
فرستادند او قصد کوفه کرد عبد الله بن زیاد
برادر زاده معاویه امیر کوفه لشکرش وی
باز فرستاد تا او را دستگیر کنند و او خواست
یک باز کرد و نکند است بس مجاریه کرد تا شهید شد
طبقاً من خلفاء بنی امیه
مدت ملک ایشان نوز و پنج سال عدد ایشان
سیزده نفر و هذا اسماؤهم معاویه بن ابی سفیان
یزید بن معاویه مروان بن الحکم عبد الملک
ابن مروان ولید بن عبد الملک
سلیمان بن عبد الملک عمر بن عبد العزیز
یزید بن عبد الملک هشام بن عبد الملک
ولید بن یزید سلیمان بن الولید سلیمان
ابن عبد الملک مروان بن محمد بن مروان الحکم

معاویہ بن اَبی سفیان
از دہات عرب بود و در ایام عمر رضی اللہ عنہ
در جانب شام امیر بود اما استقامت کار او بسیار
تدبیر ممالک اسلام بیست سال یافت بعد از وفات
علی علیہ السلام بن یزید بن معاویہ
چون معاویہ در گذشت یزید بر جای و مدت
استاد و مدت چهار سال با دشاهی کرد و در
آخر عهد وی عبد اللہ بن زبیر خروج کرد
بجای چون یزید در گذشت کار وی قوی
شد و جملہ عراق بوی اتفاق کردند و بوی
مانند تا ایام عبد الملک مروان بن ابی عجاج را
بغیر استاذ و با وی مجاربه کرد و او را بیا و تخت
مروان بن الحکم چون یزید در گذشت بر سرش
خالد خمد بود بنی امیہ بر مروان اتفاق کردند
و شام از عبد اللہ زبیر نگاه داشتند چون نہ ماہ
بگذشت زن یزید زن او شد و بود و او را زهر داد
و هلاک کرد عبد الملک بن مروان

چون بذرش در گذشت اہل شام با وی بیعت
کردند و او عجاج بن یوسف را بمقاتلہ ابن
الزبیر فرستاد چون از ان فارغ شد او را
بجانب عراق و فارس فرستاد و او برادرش
محمد را بپارس فرستاد و شیراز را ساخته است
و مدت ملک او بیست و یک سال بودہ است
و لید بن عبد الملک نہ سال
و چند ماہ با دشاهی کرد و در ایام او بیشتر ماوراء النہر
کشودہ شد سلیمان بن عبد الملک
او را مفتاح الجنتہ خواندند بی جہ و لید ظالم
بود و در ایام او باران اندک بود و قحطی عظیم
بینا گذشت چون با دشاهی بسلیمان رسید
عدل پیشہ کرد و باری تعالی باران تمام فرستاد
و فراخی در عالم بینا گذشت و مدت ملک او قریب
دو سال و ہشت ماہ بود عسمر بن عبد العزیز
ابن مروان بعد از خلفاء راشدین جمہر
وی خلیفہ بعلم و دیانت و تقوی پیونہ است

و پیوسته با اهل بیت بنی صلوات الله علیه
تقریب جستی و امیر المؤمنین علی را تعظیم داشتی
و مردم را از سبب وی منع کردی و ما ذروری
از اسباط امیر المؤمنین عیسی بود و در خلافت
مدت دو سال و نیم بود بن پید بن عبد الملک
باز شاهی با جمال بود و ایام خلافت او چهار سال
بود و در اثنا آن مدت ابو عبد الله محمد بن علی
ابن عبد الله بن عباس آغاز دعوت کرد و ابو مسلم
خراسانی را یکی از انبیا ملوک فرستاد و فرمود
تا او را در خراسان دعوت کند هشتاد و سه سال
عبد الملک مردی صاحب ریلی بود است
مدت نوزده سال و هفت ماه با شاهی کرد
و لید بن پید بن عبد الملک
ما ذرش شاه افزید بود دختر فریب زین
یزدجرد بن شهریار و جوانی عادل و نیکو سیرت
بود و مدت ملک او شش ماه بود ابن همیس
ابن اکی لید و بی عهد برادر بود و مدت

سه ماه و چند روز با شاهی کرد پس مروان
بروی خروج کرد و از روی بستند مروان
ابن محمد بن مروان بن الحکم
از ایام ولید بن عبد الملک حاکم جمص بود
و چون با وی بیعت کردند برقرار انجامید
می بود تا اولاد عباس رضی الله عنده بروی
خروج کردند و آفتاب دولت بنی امیه غروب
کرد و مدت ملک او بیخ سال و ده ماه بود و الله اعلم
طبقاً سوک عمر عتبا سبب انان
عدد ایشان سی و هفت نفر مدت خلافت
ایشان با نصد و بیست سال ابو العباس
عبد الله السفاح المنصور ابو جعفر عبد الله
المقتدی محمد بن عبد الله الهادی صبی بن محمد
ارشید هرون بن محمد الامین محمد بن هارون
الماضون عبد الله بن هرون المعتصم بالله محمد بن
هرون الواثق بالله هرون بن المعتصم ه
المتوکل علی الله جعفر بن المعتصم المنتصر بالله

المستعين بالله احمد بن محمد المعتصم المعتز بالله
ابو عبد الله محمد بن المتوكل المهدي بالله
محمد بن هرون الواثق المعتد على الله
احمد بن المتوكل الملقب بالله علي بن
المعتضد بالله احمد بن الطليحة بن المتوكل
المقتدر بالله جعفر بن المعتضد القاهر بالله
محمد بن المقدر الرازي بالله احمد بن احمد المقدر
المتيقن بالله ابراهيم بن احمد بن المقدر المستكفي
بالله عبد الله بن علي بن احمد المطيع لله
الفضل بن المقدر الطائع لله عبد الكريم بن
المطيع القادر بالله احمد بن اسحق بن المقدر
القائم بامر الله ابو جعفر المقتدي بالله ابو القاسم
عبد الله بن احمد بن ابي القاسم المستظهر بالله
ابو العباس احمد بن المقتدي المسترشد بالله
ابو منصور الفضل بن المستظهر الراشد بالله
ابو جعفر منصور بن المسترشد المقتفي بامر الله
عبد الله بن المستظهر المستنجد بالله ابو منصور منظر

المقتدي
يوسف بن

المستظهر

المستضي بنور الله الحسن بن المستنجد الناصر
لدين الله ابو العباس احمد بن المستضي
الظاهر بامر الله ابو نصر محمد بن الناصر
المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الظاهر
المعتصم بالله ابو احمد عبد الله المستنصر رضي الله عنهم
ابو العباس عبد الله بن محمد بن محمد بن
علي بن عبد الله بن العباس
سب خلافت ايشان آن بوذيك محمد بن علي
دايعيان بر كاشت تا بران اورا ابراهيم و بعد از
ابو العباس راد عوت كند و بيشتراهل خراسان
و عراق بران اتفاق كردند و مروان بن امطاعت
نكردند چون مروان باذ شاه شذ خلق از و بيشترا
نفور شدند ابو سلمة الخلال يك از و سار كوفه بوذ
ابراهيم را از حجاز بخواند و او باد و از ده تن از
اقارب روي بكوفه نهاد اتفاقا كان مروان بوذ
رسيدند و او را بگرفتند و بنزد مروان بردند
تا او را هلاك كرد و ابو العباس با تمامت خویشان

بكوفه آمدند

وخلق بروی جمع شدند و روز جمعه سیزدهم
ماه ربیع الآخر سنه اثنین و ثلاثین و عایه باوی
بیعت کردند و نماز جمعه از بی او بگزاروند
روز دیگر ابوالعباس لشکر را جمع کرد و با اذرش
منصون بواسطه فرستاد بخاربه قتال بن مین
یک امیر عراق بود و عثم خویش عبدالله بن علی
بجانب شام بمقاتله مروان فرستاد و هر دو
مظفر گشتند و مدت خلافت او چهار سال و هشت ماه
بود المنصور ابو جعفر عبدالله
ابن محمد در اواخر ایام ابوالعباس کج رفت
و در مراجعت بغی که از رو عهد نامه او خلافت
و وی عسکری عیسی بن عویسی بن علی بن
عبدالله بوی رسید چون بسرش مهدی
بزرگ شد عیسی را خلع کرد و وی عسکری
باوی داد و ابو مسلم یک صاحب دعوت ایشان
بود بنو قیس عقیان و استقلالی که از وی داشت
اورا هلاک کرد و محمد و ابرهیم ابنا عبدالله بن الحسین

ابن

ابن علی بن ابی طالب رضوان الله علیهم و اولاد
خروج کردند و لشکر فرستاد تا ایشانرا بقتل
آوردند و شهر بغداد در سنه خمس و اربعین و عایه
بنا کرد و مدت خلافت او بیست و دو سال
بود و از ایه کبار یک در عصر او بودند امام
ابو حنیفه کوفی و امام مالک مدنی و امام
سفیان ثوری رضی الله عنهم المهدی
محمد بن عبدالله منصور کج رفت
و رنجور شد در راه چون پیر میوز رسید
بد و متزلی هله در گذشت و مقتدی باوی
بود و اندر مکه باوی بیعت کردند و در زمان
وی بجانب خراسان شخصی ظاهر شد و دعوی
با دشاهی کرد و از جایگاه بجانب خراسان
رفت و مقتدی اصفهندان خراسانرا بفرستاد
تا اورا هلاک کردند و حسین بن علی بن الحسین
اعلوی در مکه دعوی خلافت کرد و در ایام
هادی گشته شد و مدت خلافت او ده سال

و بعد روز بود

مهدی

الهادی موسی بن محمد جون
بدرش درگذشت او بجانب جرجان بود چون
آگاه شدن باز بغداد آمد و قریب هفت سال
در خلافت زیست **الکاشید**
هرون بن محمد جنین گویند که اندر آن
شب که هادی وفات یافت با او بیعت کردند
و مامون در وجود آمدن و ازین سبب آنرا
لیلة الهاشمیة گویند و او را کسی که با وی بیعت
کرد یحیی بن خالد البرقی گویند که از او هاد ملوک
ساسان بوزده است و از آن جهت وزارت
بوی داد و بعد از مدتی جعفر بن یحیی بکشت
و یحیی را مجبور کرد و در اول دور او بسیار
اکابر حجاز با علوی متفق بودند بغداد آورد
و از آن زمره امام ابو عبد الله محمد بن ادریس **الشافعی**
بود و در آن ایام ابویوسف قاضی بود و **محمد بن**
و ابی بیت المال و بیانی رضی الله عنه چند نوبت
در حضور رشید با ایشان مناظره کرد و غالب آمد

ورشید

۱۲۲
ورشید در شان وی معتقد گشت و او را
خلعت داد و چند سال در بغداد درس گفت
و از جمله ملازمان او احمد بن حنبل بود پس
بمصر رفت و آنجا یکاه بخوار حق پیوست و مدت
خلافت هرون بیست و سه سال بود و وفات
او در طوس بود **لامین محمد بن هرون**
الکاشید او را وی عسکری داد و مامون
بسلطنت نخراسان فرستاد پس چون امین
با د شاه شد علی بن عیسی بالشکری تمام بحرب
مامون فرستاد مامون طاهر بن الحسین را
عامل ری بوزد بدین لشکر فرستاد و با ایشان
مقاتله کرد و لشکر امین منهنم شد و ازین آن
بغداد رفت و او را هلاک کرد و مدت خلافت
او چهار سال و هفت ماه بود **المکامون** **عبد الله**
ابن هرون افضل و اعلم خلفای بنی العباس
بود و در فنون علوم شروع داشت و بیشتر
علم حکمی در ایام او بازبان عربی کردند و با سادات
میاجت

را زین قبل وی عسکری بعلی موسی بن جعفر
الصادق داد و بی عباس از آن تافه شدند
و او را خلع کردند و با برهم بن المهدی
بیعت کردند مامون حسن بن السهیل الساسانی
بغ سناذ و ابرهیم را اسیر کرد و علی بیشتر
وفات یافت و عدت خلافت مامون بیست
سال و پنج ماه بود **المعتصم بالله محمد بن**
هرون او را خلیفه متمم گویند سبب
انکه هشتم خلیفه بود از عباسیان و هشتم بطن
و هشت سال و هشت ماه و هشت روز
خلافت کرد و قاضی القضاة در ایام او احمد بن
ایوب بود و از فقها بزرگ اسمعیل المنذری
و التریح المرادی و امام احمد نیز در حقیق بود
و معتصم سبب انکه میلی با عزال داشت
و معتقد حنفی الفزد بود او را ترجیح کردی
و گاه گاه رنجاندی **الواثق بالله هرون**
المعتصم مردی بغایت قوی بوده است

جانک

جانک گویند هر دستي کوسقندی نگاه داشتی
تا بوستش جزا کردندی و عدت او پنج سال
و نه ماه بود **المعتصم بالله علی بن**
جعفر بن المعتصم مردی سنی بود
و فقها و محدثان دوست داشتی امام احمد را
ترجیح کردی و اندر ایام او وفات یافت
و بعد از چهارده سال و نه ماه خلافت کرد
بدست و صف و حاجب و ابرو عاشق
کشته شد سبب انکه خاقان را بر کشتن و اقطاع
وصف بوی داد **المعتصم بالله محمد بن**
المعتصم بالله او با ترکان در کشتن بدر
مرد استان بود لاجرم بعد از شش ماه بخناق
در گذشت **المستعین بالله احمد بن**
المعتصم در ایام او حسن بن زین العلوک
اندر طبرستان خروج کرد و جبل دیلم با وی
یکی شدن و زنی بکشوند و عدت او در سال خلافت
کرد پس بزرگان او را خلع کردند و با معتصم بالله

بیعت کردند

فتح

۱۴۴
المُعْتَصِدُ بِاللهِ مُحَمَّدُ بْنُ الْمُتَوَكِّلِ
چهار سال و نیم خلافت کرد و انگاه ترکان
اورا بگرفتند و بر گردنش بی زدن تا حوز را
خلع کرد پس اورا محبوس کردند و طعام از او
باز داشتند تا وفات یافت **المُعْتَصِدِيُّ**
بِاللهِ مُحَمَّدُ بْنُ الْمُتَوَكِّلِ بغایت متوزع
و متزهد بود و اغلب شب نماز مشغول بود
و کهنه جنبه پوشیدنی و بر کلبی نشستی و در
ایام مناهج و محرمات مندفع شدن و کس زایاری
اظهار آن نبود و اولاد نیک الصغار در حجت
خروج کردند و قریب سیالی در خلافت مهلت
یافت **المُعْتَصِدُ عَلِيُّ بْنُ اللهِ أَحْمَدُ بْنُ**
الْمُتَوَكِّلِ چون با او بیعت کردند برادر را
ابو احمد طلحه بن المتوکل بن عیاض فرستاد
و بیست و سه سال و سه ماه خلافت کرد و در
ایام او کار صفاریان بغایت رسید و از قهاریان
بکار یکمانند بودند ابو علی الحسن بن محمد از غفران

تلمیذ

تلمیذ شافعی بود و ابرو القاسم تلمیذ سنی و ربیع
المُعْتَصِدُ بِاللهِ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ الْمُتَوَكِّلِ
مردی بغایت محبت بود چنانکه اورا شفاع
ثانی گفتندی و در او اخر ایام او امیر اسمعیل
ابن احمد السامانی خروج کرد و عسیر و لیس
بدست او اسیر شدند و مدت خلافت او نه سال
و هفت ماه بود **المُعْتَصِدِيُّ بِاللهِ عَلِيُّ بْنُ**
أَحْمَدَ بْنِ طَلْحَةَ بغایت فصیح و جمیل بود
و در ایام او محمد بن هرون در طبرستان
خروج کرد و ملکیتی با اسمعیل ملتانی نامه کرد
و او برقت و با محمد حرب کرد محمد هنر میت شد
و در هنر میت بقتل آمد و مدت خلافت ملکیتی
سیالی و هفت ماه بود **المُعْتَصِدُ بِاللهِ**
جَعْفَرُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ طَلْحَةَ در عهد او
الناصر للمحق الحسن بن علی در دیار دیلم خروج
کرد و کشته شد و عماد الدوله یک اول ملوک
دیلم است با وی بود و قاضی ابوالعباس شریح

قاضی شیراز بود

و مقتدر بدست بعضی از خواص کشته شد
 و در کار خلافت و هنر بدین آمدن و مدت
 خلافت وی قریب بیست و پنج سال بود
 الْقَاهِرُ بِاللَّهِ مُحَمَّدُ بْنُ الْمُعْتَصِدِ
 چون برادرش را شهید کردند او را نازد
 خلافت کردند و بعد از سالی و نیم او را خلع
 کردند و با برزاده مقتدر بیعت کردند
 الْكَافِي بِاللَّهِ أَحْمَدُ بْنُ جَعْفَرِ
 مدت خلافت او شش سال و ده ماه بود
 الْمُتَّقِي بِاللَّهِ أَبُو هَيْمَانَ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ الْمُقْتَدِرِ
 قریب چهار سال خلافت بنام وی بود بعد از آن
 او را میل کشیدند الْمُسْتَكْفِي بِاللَّهِ
 عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَلِيِّ بْنِ أَحْمَدَ بَاوِي سِيعَتِ كَرْدَنَد
 و بعد از سالی و چهار ماه معزالدوله احمد بن بزیه
 نوفه او را مجوس کرد و بر مقتدر را بنشانند
 الْمُطِيعُ لِلَّهِ الْفَضْلُ بْنُ جَعْفَرِ بْنِ وَبِكَالِ
 خلافت کرد بعد از آن ترکان یک بنده و از کان

خلفا

خلفا بودند غوغا کردند و بر یکدیگر آمدند و از آن
 قتلها ظاهر شدند و او خود را خلع کرد و تفویض خلافت
 بپسر کرد الطَّائِعُ لِلَّهِ عَبْدِ الْكَرِيمِ
 ابن الفضل هفده سال و نه ماه خلافت کرد
 در فتنه و زحمت و در آخر الامر باها الدین ابن
 عضدالدوله او را خلع کرد و با پسر عم او بیعت
 کرد الْقَادِرُ بِاللَّهِ أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ الْمُقْتَدِرِ
 در ایام او سلطان محمود بن سبکتگین عبد الملک
 سامانی را غنیمت کرد و خراسان با استقلال
 فرو گرفت و خلافت او جهل و یکسال و چهار ماه بود
 الْقَائِمُ بِاللَّهِ أَبُو جَعْفَرِ عَبْدِ اللَّهِ
 ابن القادر را در ایام او طغرل تکین بن سلیمان
 میکائیل بن سلیمان خروج کرد و در خراسان او را
 قائم بالله خلعت فرستاد و زرکی الدوله لقب
 کرد و بعد از آن ساسیری یک اصفهاند بغداد
 بود آهنک بغداد کرد بطرل تکین استعانت کرد
 و عمید الدوله را گفت که بجای مختصر او را و توفیق
 تمام حاصل شود

قائم بالله

بنویس عمید الدوله بنو مشته و لنا یتیمم بخورد
 لا قبل لهم بها و کنی جنهم منها اذلة و هم صاعزون
 و سلطان بالشکری تمام برفت و میان و لسط
 و کوفه جنگ کرد و بسا سپری هن یمت شد و سلطان
 از انجا که بخندت خلیفه رفت و اورا باز بغداد
 آورد و چون نزدیک شهر رسیدند سلطان پیاده
 در رکابی رفت و خلیفه مبالغت بی کردوی گفت
 از کج یاز کن الدین و از ان روز لقب سلاطین
 از دولت بدین مبدل شد و حال بغداد در تقریر
 او سلاطین آمد و مدت خلافت چهل و چهار سال
 و هشت ماه بود المقتدی بالله
 ابو القاسم عبد الله بن احمد القاسمی
 مدت خلافت او نوزده سال و هشت ماه بود
 چنین گویند که بمکر مفاجاة در گذشت و در روز
 وفات او با نوزده ملک بزرگ مثل ملک هند و ترک
 از دنیا رحلت کردند المستظهر بالله
 ابو العباس احمد بن المقتدی

در ایام او دولت آن بویه منقضی شد و شبانگان
 در بار س مستوی شدند و شرح آن بجای خود
 داده آمد و مدت خلافت او بیست و پنج سال
 بود المسترشد بالله ابو منصور
 ابن الفضل بن المستظهر در ایام او
 محمود بن محمد بن ملک شاه السلجوقی بغداد را حصار
 داد و با خرا امن مصالحت بازگشت و در ان
 نزدیکی وفات یافت پس مسترشد روی به عراق
 آورد و چون از دینور بکن شد مسعود را از
 محمود رسید و در میانه مجاربت قائم گشت
 و لشکر مسترشد هن یمت شد و مسترشد اسپر
 در سر برده مسعود مجوس بود یکملا احد او را
 کار زدند و در ایام او محمد بن سورت یکبار
 معروف و علم و تقوی مشهور بود و از حجة الاسلام
 تربیت و تعلیم یافته بود در سنه اربع و عشرين
 بجانب مغرب خروج کرد و در سنه اربع و عشرين
 یافت و عبد المؤمن بن علی از اجداد او حکم و صایت

مسعود

بر کار او قیام نمود

و تمامت ممالک مزب بستند و جان می نمایند
یکه هنوز آن دیار در تصرف اولاد او ماند
و مدت خلافت او هفتاد سال و هفت ماه بود
الراشد بالله ابو جعفر منصور
ابن المکثر شد چون مستر شد امیر گشت
در بغداد با او بیعت کردند و درین کینه خواستار
بود که سلطان مسعود بغداد از رفت و شهر در
حصار گرفت و بعد از چند ماه را شد با ملک
موصل بگریخت و بموصل رفت و از آنجا که با دژ
آمن و بعد از آن قصد عراق کرد و در راه بدست
ملاجه شهید شد و مدت خلافت او ده ماه
و چند روز بود المقتدی **لا اله الا الله**
ابو عبد الله محمد بن المستظهر حوز
را شد بگریخت مسعود با مقتدی بیعت کرد و باز
گشت و در ایام او سنق سلغوری در فارس
بر ملک شاه سلجوقی خراج کرد و غزوان سلطان
سنجی را اسیر کردند و مدت خلافت او بیست ^{سال}

و چهار ماه و نیم بود

المستجد

المستجد بالله ابو المظفر يوسف
ابن المقتدی باز ده سال خلافت کرد و در زمان
او کار آل سلجوق ضعیف شد المصطفی
بنو ر الله ابو محمد الحسن بن المستجد
در ایام دولت غنی میان منقطع شد و ملک غور
بر بلاد هند و غنی و حوازی شاه بر بلاد خراسان
و بندگان آل سلجوق بر عراق مستولی گشتند
و مدت خلافت او نوزده سال بود الناصر
الدین الله ابو العباس بن المصطفی
مردی دلاور و دانا بود و در ایام او دولت
آل سلجوق هرگز یار با انجام رسید و سلطان مجرب
تکلیف مستولی گشت و عزیمت بغداد کرد و شیخ
الشیوخ شهاب الدین سرور دین قدس الله عن
برسالت بروی رفت و سخن وی دشمنان و دور
راه بر فی عظیم در افتاد و بسیار از لشکر یان
هلاک شدند و سلطان بر رسید و باز گشت
و عن قتیب بنک خان بروی خراج کرد و این قصه

وزیر ناصر

قصد خوزستان کرد و مدت خلافت او و جهل
 بیخ سال بود الظاهر بأمر الله ابو نصر
 ابن الناصر قدرش طبع در خلافت هفت
 یافت المستنصر بالله ابو جعفر بن
 منصور بن الظاهر در زمان او خوارزم
 مستأصل شدند و مغل مستولی گشت و جو ما غنم
 بغداد رفت و با شرف الدین اقبال شراخت
 مجارقت کرد و منهنم باز گشت و مدت خلافت او
 هفت سال بود المستعصم بالله آخر خلفاء
 بنی العباس مردی عالم و متورع بود اما رایی ^{نداشت}
 هفت سال خلافت کرد انگاه هولاکو خان بجنک
 اورفت و او را با اکثر اهل بغداد بقتل آورد و کان
 ذلک سنه ست و خمسين و ستماية و از وی بر سر
 مانده است در میان مغل و عجمی که او را ابن التورکيه
 گویند بمصر و الله اعلم قسم چهارها
 در اخبار سلاطین و ملوک عظام که در ایام عباسی
 باستقلال در ممالک ایران با دشاهی کرده اند صفاریه

سامانیه

سامانیه غزنیه دیلمه سلجوقیه غوریه خوارزم
 سلجوقیه ملاحه مغول سلجوقیان
 اگر چه در فحمت مملکت مساری بوده اند اما
 سبب انکه فارس دار الملک اصلی ایران است
 و نیز در کشید قواعد خیرات و تائید معاهد
 میرات از مملکتان برگزیده اند و اما بک
 سعد بن ابوبکر بن سعد ریحان الله که قطب
 این دودمانست بر سر آمدن و مملکتان بر تقدم
 و برزگوارری او اتفاق کردند و نیز حقوق
 رعایت و تربیت ایشان ابا این جد ثابت
 و لازم گشته نحو استیم که این کتاب از ما اثر ایشان
 معطل مانده طایفه اول صفاریان
 مدت ملک ایشان بنجاه سال عدد ایشان
 سه نفر یعقوب بن اللیث عمرو بن اللیث
 طاهر بن محمد بن عمرو یعقوب بن اللیث
 السجستانی او برادرانش در خدمت
 در هم بن النصیری بودند و در نسب از شهرهای سجستان

داشته اند یکم

و در دم پیوسته بفرار حوارج کفار رفتی و از آن
 قبل عوام تمام متابع وی بودند پس در دم
 لشکری جمع کرد و پیعقوب را از تابقتال چهار بن
 یاس یک عامل هر آه روز پیعقوب رفت و در وی
 غلبه کرد و اعمال او فرور گرفت و آنجا که توقف
 ساخت مردم در هم می فریفت تا جمله متابع وی
 شدند و بدان استقلال و شوکی تمام بیافت
 و تمامت بجهستان و کرمان و خراسان مستخلص
 کرد پیعتد علی الله امیر محمد بن طاهر یک عالم
 عراق بود بنی ستاد تا با وی بیجا رفت کند
 اتفاقا او را اسیر گشت و کار پیعقوب را ارتفاع یافت
 و آهنگ بارس و حوزستان کرد و جمله را منحنی کرد
 و بجزند نیسا بوز مقام ساخت و آنجا که در سنه
 خمس و ستین و چایبی وفات یافت و ابتدا اظهار امر
 او در سنه خمس و ستین و چایبی بود عسمر و بن
 اللبیت چون برادرش درگذشت باز جای
 وی ایستاد و تمامت ممالک در تصرف آورد و تا

سراة

ستوی

ستوی گشت تا چندی یک در بغداد از خطبه بنام
 وی خطبه کردند و پیش از آن در خطبه جز
 خلیفه را دعایان کردند و در منتصف ربیع
 احسنه سبع و ثمانین و چایبی اسمعیل سامانی اندر
 بلخ او را اسیر کرد و بکحضرت المعتمد بالله فرستاد
 و در حبس بغداد ذبکر سنیکی وفات یافت
 و جنین کونید یک در اسفار مطبخ او را بیسند
 شتر زیادت کشید بی و از آثار او جامع مسجد
 عتیق شیراز است طاهر بن محمد بن
 عسمر و چون عسمر را اسیر گشت طاهر بگریخت
 و بجهستان رفت و آنجا که رجعت کرد و ایام دولت
 صفاریان سپری گشت طاهر یغرد و در
 ساها نینان مدت ملک ایشان صد و دو سال
 و شش طاه و بعد در ایشان ده نفر و ملک ایشان
 از دیار ترک تا حدود هند و فارس و عراق
 و مقام ایشان بخارا اسمعیل بن احمد السامانی
 ابو نصر احمد بن اسمعیل ابو الحسن نصر بن احمد

نوح بن نصر عبد الملک بن نوح بن احمد
المستصر اسمعيل بن نوح التاماني الامير
ابن هبیر بن احمد اول سامانیان که با دشمنی
کرد او بود مردی عادل صاحب رای بود و پیوسته
با خلفا اظهار طاعت کردی و مشایعت او را
دیوان عزیز داشتی و لازم و واجب انستی
و مدت ملک او هشت سال بود الامیر
ابو نصر احمد بن اسمعيل بعد از بنده حکم
وراثت و تقدیم دارا خلافت مدت شش سال
و سه ماه بر ما رسم با دشمنی قیام نمود و بعد از آن
بدست جمعی از بندگان کشته شد که امیر ابوالحسن
نصر بن احمد بی سال عدل و راستی و نیش ایاحت
و نصر هوایی و قهر عادی در ایات با دشمنی بر او افتاد
بس بجام شهادت سیادت دینی بس عادت عقی
ملیتم و متصل کرد ایند نوح بن نصر دو اترده
سال در جهاننداری سرورد و ایام دولتش در آمد
عبد الملک بن نوح مدت هفت سال و شش ماه
و باز زده روز

اسب

مراد در میدان جهان بناخت و با خرد امراز
بفتاد و در گذشت الامیر منصور بن
نوح مدت ملک او باز زده سال و نه ماه بود
که امیر نوح بن منصور امیران خراسان
بر نوح عاصی شدند و او نامه کرد بناصر الدین
سبکتگین که شجسته غنی بود تا شتر ایشان از دولت
کفایت کرد و قیادت جیوش خراسان بود
و از ذلک فی سنه اربع و ثمانین و ثلثمایه و صد
ملک او بیست و یکسال و هفت ماه بود که امیر
ابوالحیرت منصور بن نوح بعد از یکسال
و نه ماه که با دشمنی کرد بکتورون بس حسن
او را اسپر کرد و با برادرش بیعت کرد که امیر
عبد الملک بن نوح چون نوبت با دشمنی
بوی رسید خواست که قیادت جیوش خراسان
از سلطان محمود سبکتگین صرف کند و از آن سبب
میان ایشان مجاریت و مقاتله ظاهر گشت
و عبد الملک باز بخت بخارا شد و ملک ترک
ایلیخان

بر روی حمله کرد و مسلط گشت و ممالک او در
ماوراءالنهر فرو گرفت که امیرالمستنصر
اسعیل بن نوح چون عبد الملک سبکی گشت
او بگریخت و بحر اسان آمد و از آنجا یکد بخاک
ورزی شد و باز بخوارزم رفت و از صبح آفرین
بوی و فابشام آن مظلوم رسید بلکه از مملکت
ریج و رحمت یافت و سلطان محمود راهها سپرد
اتفاقا بشیخ کلدین اسیر اعرابی فرود آمد
و آنجا یکد او را هلاک کردند و ایام سامانیان
باخر رسید طایفه رسو غزنویان
عدد ایشان دوانزده نفر ملک ایشان صد شخصت
و یکسال اگر چه ابتداء دولت این در اثناء ایام
دیلمه بوده است اما چون ایشان از موطن
سامانیان اند و آن موالی القوم منهم نحو استم
یک ذکر این طایفه از یکدیگر گسسته شود و هرا
اسماؤم محمود بن سبکتگین مسعود بن محمود مجتهد
محمود مودود بن مسعود مسعود بن مودود

علی

علی بن مسعود عبد الرشید بن محمود ابرهیم
ابن مسعود بن محمود مسعود بن ابرهیم
ارسلان شاه بن مسعود بهرام شاه بن مسعود
خرو شاه بن بهرام شاه السلطان یحیی
الدوله ابو القاسم محمود بن سبکتگین
در سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه ناصرالدین سبکتگین
وفات یافت و قیاده جیوش حکم تقوی بن نوح بن
منصور قرار یافت و چون عبد الملک از وی منهنم
گشت قوی و شوکتی تمام یافت و بولایت خراسان
و خجستان مستقل و از دارا خلافت بشریف شده
و عهد نامه محفوظ گشت و سلطان لقب یافت
و بعد از آن بجهت استعانتی که از ظلم اولاد فخرالدوله
دیلمی بوی می رسید عزیمت حوجان و عراق کرد
و از ایشان استخلاص کرد و بجانب هند رفت
و بسیاری از قلاع و بلاد ایشان بکشود و بتکذبا
خراب کرد و باخر را سراسر ایل بن سلیمان بن
سلجوق از ماوراءالنهر بخواند و سبب مخافتی

یک از کثرت ایشان دانستند

اورا بقلعه کالنج راز زمین هند فرستاد
و آنجا بیکه ببرد و بسبب خروج ایشان و بسبب
ضعف اولاد او در گرفتن او بوز و در سنه عشرين
را از بهایه وفات یافت السلطان مسعود
ابن محمود سلطان محمود وصیت کرده بود
تا سلطنت خراسان و عراق مسعود را باشد
و ملکی هند و غزنه محمود را مسعود از برادر
اتماس کرد تا او را در خطبه شکر کرد اند و محمد
اجابت نکرد پس مسعود آهنک غزنه کوشش
از وصول او یوسف بن سبکتگین محمد را اسیر کرد
و بقلعه بلباد فرستاد پس چون مسعود بر سر رسید
یوسف را این مجبوس کرد و تا مدت ممالک بزرگ در حکم
خود آورد و با فراد دران تصرف نمود و دران
ایام آل سلجوق از چگون بکن شدند و خراسان
آمدند و مسعود را باین طایفه چند نوبت مجازت
و مصالحت افتاد و با خرد و کرامت در سنه اثنین و شش
و اربعه ماهه منتهی گشت و روی بن نه نهاد و محمد

و محمد در ایام لشتغال او خلاص و مستقلال
یافته بود چون مسعود بمرته رسید محمد او را
بقلعه فرستاد و پسرش احمد بن محمد بقلعه
رفت و او را بقتل آورد و کان ذلک سنه ثلث
و ثلثین و اربعه السلطان محمد بن محمود
قریب چهارده سال بعد از بن برده ممالک و ولایت
غزنه با دشاهی کرد و وقت جزای علییه ما جزای
و چون برادرش بقتل آورد و در سن مسعود
آهنک را کرد و غالب آمد و بقصاص بند
او را با تامل و لاد بقتل آورد السلطان
ابن الکفاح مؤدب بن مسعود
چون از اقتصاص فارغ شدن قریب هفت سال
در ولایت عم تقصیر کرد چون بسنه احدی
و اربعین رسید روی در نقاب خاک کشید
السلطان مسعود بن مؤدب
چون بندش رجعت کرد او طفل بود و چند
روز با دشاهی با هم او موم بود پس اکتبر حکومت
وارکان دولت

بر عزم او اتفاق کردند و تاج شاهی بر تارک او
نهادند السلطان علی بن مسعود
چون نوبت با دشاهی بوی رسید عبدالرشید
ابن محمود یکا از سالها باز در قلعه محبوس ماند
خلاص یافت و لشکر جمع کرد و علی از روی
مهرم شد السلطان عبدالرشید
ابن سلطان محمود قریب هفت سال
رایت با دشاهی برافراشت و در سنه پنجم
و در بهایه وفات یافت السلطان ابوالمظفر
ابن همیم بن مسعود بن محمد محمود
ایام دولت او از سنه خمس تا سنه اثنین و تسعین
تمهادی گشت و میبچ خانه خود را بنیاد کرد و نام
یک مسجدی یا مدرسه خدای را بصل و علا بنیاد کرد
السلطان مسعود بن ابن همیم
مدت شانزده سال بر مراسم با دشاهی قیام نمود
و در سنه ثمان و خمسمایه از جهان رجلت کرد
السلطان ان سلا شاه بن مسعود

بر سیل

۱۵۲
بر سیل وراثت زمام مملکت در قبضه خود گرفت
و با ذرشن کهرامشاه از روی بکر تخت و التاج بسطان
سنجی سلجوقی کرد یکا بر خال او بود سنجی بموافقت
بنزله آمد و با ارسالان بخار تب کرد و نضرت یافت
و ارسالان بجهنیمت رفت و سنجی کهرامشاه را بر
بکر تخت نشاند و باز بخی اسان رفت بر ارسالان
رجعت کرد و بیهام از روی بکر تخت و باز بحد مت
سنجی آمد و از روی لشکر تمام بستند و بقرنه رفت
و بر ارسالان مسلط گشت و او را هلاک کرد و کان
ذکر سنه اثنین و خمسمایه السلطان کهرامشاه
ابن مسعود علا الدین حسین بن الحسن یکا اول
ملوک غور است بروی خروج کرد و بقرنه رفت
و کهرامشاه از روی بکر تخت و او را از خویش را سفیران
در غرنه بگذاشت و مراجعت کرد پس کهرامشاه
بقرنه آمد و سینف الدین را بر کاوشاند و در شهر
بگردانید و این جنر عبدالالدین رسید بغایت از آن
نافه شد و با لشکری انبوه عزیمت غرنه کرد و پیش

از رسیدن او کهرامشاه
در گذشت

و بر او بجای وی نشست و چون علاء الدین
 رسید خسرو شاه بگز بخت و بدبار همد رفت
 و بر او بجای وی نشست و علاء الدین غزنه را
 غارت کرد و خلقی بسیار بقتل آورد و بر آن
 عیاش الدین ابوالفتح محمد و شهاب الدین ابوالمنظف
 ابنا دسام بن الحسن انجلیکه بکذاشت و ایشان
 با نواع جیل خسرو شاه را بر خود امین کردند و ناکاه
 او را دستگیر کردند و بقلعه فرستادند و تمامت
 ناکه غزنیان مستخلص و مصفی کردند و در شهر دست
 اقامت ما خشد و خسرو شاه در سنه خمس و عسین
 و خمسیه وفات یافت و او مید از روزگار غزنیان
 منقطع گشت و بعد از مدتی عیاش الدین درگذشت
 و تمامت مملکت با سبنداد و انفراد در تصرف شهاب الدین
 بماند تا ایام سلطان محمد بن تکش که او را ملایج
 کار زدند پس سلطان شمس الدین ایبکس که از
 صوابی او بوز قایم مقام او گشت و سلطنت همد
 او را مسلم شد و تا این ایام بر او و اولاد او حقور ماند و از
 غوزیان میشی ازین شهر

علاء الدین

علاء الدین و عیاش الدین و شهاب الدین بنیافتم که با دشمن
 کردند طایفه حاکم در میان
 عدد ایشان هر سه نفس مدت ملک ایشان برین
 وجه است عماد الدوله علی بن بویه رکن الدوله
 الحسن بن بویه معز الدوله احمد بن بویه خسرو
 ابن الحسن فخر الدوله علی بن رکن الدوله صوید
 الدوله نوخته بن الحسن عز الدوله بن معز الدوله
 مجد الدوله رستم بن فخر الدوله شرف الدوله بن
 عضد الدوله سلطان الدوله بن عضد الدوله
 صمصام الدوله بن عضد الدوله بهاء الدوله بن
 عضد الدوله مشرف الدوله بن بهاء الدوله
 عماد دین الله مرزبان بن السلطان الدوله
 الملک ارجیم ابونصیر بن عماد دین الله الملک بن
 ابومنصور بن عماد دین الله عن الملک خسرو شاه
 ابن عماد دین الله الملک ابوعلی بن عماد الدین الله
 الامیر عمان الدوله ابو الحسن علی بن بویه
 الدیلمی در بدو این نجاتنا صراحت مشغول بود
 و جز او شهید گشت

الملک

۱۰۰
عماد الدوله بکر تخت و مخراسان شد و بخند مت
و ابی انجا یکه مشغول گشت و جمعی بسیار از دیالمه ^{در} تخت
جمع شدند و ابی از شوکت او ترسناک شد و خواست
تا او را مجبوس کند عماد الدوله از آن آگاه شد و ^{از روی}
بکر تخت و بجانب اصفهان شد و ابی انجا یکه المنظر
ابن یاقوت او را خود راه نداد عماد الدوله جبر
معینی و ملاذی نیافت بهرورت باوی بچنگل در
ایستاد و منظر اسپر گشت و اصفهان او را مسلم
بس آن خبر یاقوت رسید او لشکر جمع کرد و زور
بعاد الدوله آورد و باوی مجاربت کرد و منهنم باز
گشت عماد الدوله از بی او بیارس آمد و او را انجا یکه
بخوزستان رفت و جمله را بکشود و نیز مال و معامله
بنداد در تصرف وی آمد و در خطبه بعد از دعای
خلیفه او را دعا کردند و معز الدوله را انجا یکه بگذاشتند
و رکن الدوله را بجانب ری و اصفهان فرستاد
و خود در شیراز اقامت ساخت و انجا یکه وفات
قصابی در کتاب تاجی آورده است که ایشان از نژاد
پورام

بهرام جوراند و در بدو اسلام بذرا ایشان بکر تختند
و بجیلان رفتند و مدت امارت او شانزده سال
بود سر کن الدوله ابو علی الحسن بن
بویه چون عماد الدوله وفات یافت او باز بشیراز
آمد و مدتی انجا یکه بود پس مملکت بر سران
تسمت کرد فارس بعضد الدوله داد و اصفهان
و قم و قزوین و ابجو و زبجان بموید الدوله داد
و همدان و دینور و مضافات آن بغنی الدوله
و بر کوجکتر را امیر ابو العباس بعضد الدوله
سپرد و بر بی شد و انجا یکه وفات یافت
و مدت ملک او بیست و هشت سال کلامین
معز الدوله ابو الحسن احمد از طرف کاخ
در جانب بغداد جاگم بود و از انجا یکه عزیمت
مصر و شام کرد و در ایام رکن الدوله مانند کلامین
عضد الدوله ابو شجاع خسرو نور جدیقه
و نور جدیقه آل بویه بوده است و میگلر از نسل
جهان در علم و هنر پایه وی نیافتند و مکارش و مناسبت
او معروفست و مشهور

و از آثار او در الشفاء بغداد و شیراز است و بندت
بروز که ساخته است یک نظیر او در جهان نیست
و از قبله شیراز شهری بغایت خوش بنا کرد و امروز
مرزعه است یک آنرا سوق الامیر گویند و چون عزالدوله
بختیار بن معین الدوله کشته شد عضد الدوله بجانب
بغداد رفت و بران او را جمله بکرتت الایمده الدوله
ابراهم بن و امیر ابوطاهر یک بشام و مصر بوزند مکان
صوبه داشتند و بعد از آن با و اولادش افتاد
و وفات او در بغداد بود و کور او بمشهد گرفته است
و از معاصران او قاضی ابوبکر باقلانی بود و شیخ
ابو عبدالله الحنفی و القاضی ابوبکر ایضا و کت
و الاستاذ العلامة ابو علی النسوی و مدت ملک
او سی و چهار سال بود و هوید الدوله ابو منصور
نوبه بن رکن الدوله در ایام بزرگ در اصفهان
بی بود چون بزرگ شد رکن شدت بری رفت
بجایی بزرگ هفت سال و شش طه بزیست و میان او
و فخر الدوله و شمس المعالی قابوس یک و ابی طبرستان
و قهستان بود

مخاربات

مخاربات رفت و در جمله ظفر او را بود فخر الدوله
ابو الحسن بن علی رکن الدوله بمقتضای
وصیت پدر بهدانی می بود پس هوید الدوله
بمعاصد الدوله او را از عجاج کرد و بنشاپور رفت
چون هوید نامند صاحب اسمعیل بن عباد نامه
بویی کرد و باز گشت و متصرفات خود و از آن هوید
در تحت تصرف خویش آورد و سپین ده سال و یازده
ماه دیگر در امارت بزیست سه بر از وی بهانند
مجد الدوله ابوطالب رستم و شمس الدوله ابوطاهر محمد
و عن الدوله ابو شجاع و مجد الدوله باز جای او
ایستاد و سلطان محمود بن سبکتگین بروی مستوی
گشت و ممالک او خود را مستخلص کرد و شرف الدوله
ابو الفوارس بن عضد الدوله چون بزرگ شد
در گذشت او بکرمان بود چون آگاه شد شیراز
شافت و از آنجا بیرون شد و تمامت ممالک
بزرگش در تحت تصرف خود آورد و این حال در زمان
الطایع بالله بود و مدت شش طه با دشاهی کرد

شریلم

صمصام الدوله ابو کمال بنخار المرزبان

او با عضد الدوله در بغداد بود و عضد او را داده و بی عهدي بود و بعد از بذر مت چهار سال و شش ماه امیر بغداد بود بعد از آن چون شرف الدوله بغداد شد امارت باز بوی گذاشت و کاشرف الدوله باز بشیر از آمدن و چون شرف الدوله وفات یافت با او بیعت کردند و نه ماه با دشاهی کرد بعد از آن ابو القاسم و ابونضیر بران عن الدوله بروی خروج کردند و او هنر بیعت گشت و بدو زده از نوایمی شیراز گشته شد بهاء الدوله و له ابو نصر خسرو و فرزند بن عضد الدوله و بی عهدي شرف الدوله بود و تا صمصام الدوله زنده بود او در بغداد امیر بود و چون صمصام گشته شد بیارس آمدن و قادر بالله شهنشاه قوام الدین لقبش فرمود و مدت بیست و چهار سال و سه ماه با دشاهی کرد و بارخان در گذشت سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله و بی عهدي بذر بود و مدت

دوازده سال و چهار ماه با دشاهی کرد و برادرش قوام الدوله ابو الفوارس سرزید در زمان او خروج کرد و ظفر نیافت شرف الدوله ابو علی الحسن بن بهاء الدوله چون سلطان الدوله از بغداد باز گشت قادر بالله امیری بوی داد و مدت پنج سال و دو ماه امیری کرد و پیغمبر وفات یافت عماد دین الله عن الملوک ابو کمال بنخار المرزبان بن سلطان الدوله چون سلطان الدوله نماند میان او و عمش جلال الدوله ابوطاهر فیروز خسر و منازعت افتاد قریب چهارده سال و کارش مستقامتی نداشت بعد از آن صلح کردند و از دار الخلافه او را خلعت و لوازم فرزند در صنف سنه ثلثین و اربعه و در ایام او شبانگان اسمعیل یکم از نژاد بود و گویند که از اسباط اردشیر بابکان و پیش از اسلام اصفهندان فارس بودند و در شوکت و ظهور اسلام کوفته گشتند و بصقار توربان در دشت ارزن مقام داشتند از بارس و با فارس

منبع هر

ولای اصفهان بگرختند

و بدار ابراهیم رفتند و محمد بن یحیی که مهتر ایشان بود
آن نواحی بدست فرو گرفت و بیخ نوبت نزد و کار
دیلم مجتهد کرد و از ایشان امتزاع بشا بیست کرد
و هنوز آن کوز از فارس اولاد او طدارند املاک
الرحیم بن نصر خسرو بن سحر روز بن عز الملوک
بعد از پدر امیر بغداد بود و سلطان طبرستان
با وی دم موافقت و مصالحت می زد تا او این کشت
و بنزد او شد و اسیرش کرد و بیخ خود تا او راه لاک کردند
املاک ابو منصور فوی لاک ستون و املاک
ابو سعید خسرو شاه انبار عز الملوک
میان ایشان بکرات مجاربت و مصالحت رفت
و با خزا امیر ابو سعید بغداد کشته شد و فارس را
قرار گرفت پس مادرش او را بران داشت تا صاحب
عادل ابو منصور زهرام بن باپه را هلاک کرد و فضل بن
حسن یکا او را فضلویه شبانگان کویند و رند
صاحب بود و بر منصور غوغا کرد و او را بگرفت
و بقلعه باز داشت تا ببرد و ملک دیلمه بر افتاد و فضلویه
و ارباب
در زندان و ارباب

فارس فرو گرفت و بحر کوشه امیران شبانگان
مثل ابو سعید بن محمد بن نما و امیر و یه مسعود
بکاشت بس ملک ناورد سلجوقی از کرمان بفارس
آمد و میان او و شبانگان جنگ قائم گشت و فارس
از آن خراب گشت و فضلویه بگرفت و نخل و مت سلطان
البرار سلان شد و بوی التجا کرد و فارس از وی
بضمان بستند و باز عاصی شد باز بقلعه نشست
نظام الملک او را حصار داد و اسیرش کرد و بقلعه
اصطخر محبوس کرد و از آنجا بکاه خواست که تخت
جام قلع آگاه شد و او را بکشت املاک
ابو علی بن کین خسرو بن عز الملوک
از اکابر دیلمه او ماند بود و از سلطانان راضی
یک نوبت جان بکامی بوی دهند سلطان نوبند جان
بوی داد و هر گاه یک نزد سلطان شدی بجنب
خود بنشانندی و ترجیحش کردی و در سنه ۳۵۰
وفات یافت و تلک آیام نذ اولها این الناس
طایفه بنحس سلجوقیان مدت ملک ایشان
قریب صد و شصت سال

و بعد ایشان چهارده نفر السلطان رکن الدین
 ابوطالب طغرلک محمد بن میکائیل بن سلجوق
 السلطان عز الدین ابوشجاع ابن ارسلان مجتبر
 جعفر بن میکائیل معز الدین ابوالفتح ملکشاه
 ابن البرسلان و رکن الدین ابوالمنظر کیارق
 ابن ملکشاه غیاث الدین محمد بن ملکشاه معز الدین
 ابوالحرث سجزین ملکشاه معین الدین ابویاقیم
 محمود بن محمد رکن الدین ابوطالب طغرل بن محمد
 غیاث الدین ابوالفتح مسعود بن محمد معین الدین
 ابوالفتح ملکشاه بن محمود بن محمد غیاث الدین ابوشجاع
 محمد بن محمود معز الدین ابوالحرث سلیمان شاه
 ابن محمد معین الدین طغرل بن ارسلان السلطان
 رکن الدین ابوطالب طغرلک بن
 میکائیل بن سلجوق اول سلاطین آن دو زمانه
 و مقام او در مهدهان بود و در رمضان سنه خمس و خمیس
 بر در ری وفات یافت و مدت ملکش بیست و سه سال
 السلطان عز الدین ابوشجاع ابن ارسلان
 مجتبر جعفر بن میکائیل

موی

مردی بغایت مهیب و تمام قد بوده است و بهر جهت
 تاختن کرد و با فضالویه بغارس آمد و فارس را بستند
 و باد و از ده هزار سوار ببول کسری بار ماینوس
 ملک روم رسید و او بی هزار سوار داشت روی
 ز دوهن میت کرد و ارماینوس اسپ گشت بدست
 غلامی روحی که بغایت حقیر بود چنانکه عارض
 بوقت عرض نام نبی نبشت و بعد الدوله شجیه
 بغداد گفت بنویس باشند که او ملک روم را گیرد
 و بتقی پیرانک هر روز هزار دینار بدینا مانش داد
 و در آخر عهد ذوی باور آرزویش نهاد و چصار
 قلعه پریم داد و بستند و کوه توالت را بیاوردند
 و باوی شخصی بود سلطان از وی استفسار کرد
 بی کرد و راست بی گفت سلطان بغرورد تا سینه
 کشد بروی کارد کشید و آهنک سلطان کرد
 غلامان قصد کردند تا او را بگیرند سلطان سبب
 اعتمادی که بر تیر انداختن خویش داشت ایشانرا
 منع کرد و تیر خطایشند و آن مرد در رسیدن و سلطانرا
 زخم کرد و بدان هلاک گشت

و مدت ملکش دوازده سال بود ^{موت} معز الدین ابو الفتح
ملکشاه بن ابان رسلان تخت صفاق و روزگار
مساعده داشت و بیشتر ممالک عالم در تحت ولایت او بود
چنانکه گویند که نظام الملک حسن یک وزیر او بود در وقت
مراجعت سلطان از سمرقند و اسیر کردن خان
اجرت صلاحان همچون بانطایکه حوالت کرد و مدت
بسیست سال بکامرانی و جهان داری بسر برد و از صنایع
ایمه یک در عهد روی بودند امام الحی من ابوالمعالط
عبد الملک جوینی بود السلطان رکن الدین
ابوالغوارش کیارق بن ملک شاه
و بی عهد بزر بود و میان او و برادرش محمود مجار با
رفته بود و در زمان وی با بله درگذشت و محمد بن
از وی با دشاه شد و درین زمان یک ایشان نخواست
مشغول بودند ملاحظه قوت گرفتند و حسن صباح
داعیان بر کاشت و عبد الملک بن عطاس با صفهان
فرستاد و خلقی بسیار کراه کرد و بادی بی شاه در صفهان
رفت و جامه پان را بنیفت و قلعه فرو گرفت و مدت
ملک او دوازده سال بود

سلطان

السلطان غیاث الدین ابو شجاع
محمد بن ملک شاه چون یکبار قمر گذشت
سلطنت بروی متر گشت و آهنگ بغداد کرد
بیم مقاتله ایاز و صدقه یک از صوابی بذرش
بودند و از طریق مطاوعت انجمن نمودند
و میان ایشان مصافحایی سخت رفت و از بلاء
لشکر گاه ایاز دخیانی مشغول شد بشکل اثره
پیدا شدن و از هول آن بگریختند و ایاز اسیر گشت
و صدقه در جنگل گشته شد و چون از آنجا یک جمعیت
کرد بحصار شاه و ز بنشست تا عبد الملک عطاس
فرو آوردند و بخوارگی در اصفهان بگردانید
انکه او را هلاک کرد و مدت ملک او سیصد و سه سال بود
السلطان معز الدین ابو الحارث
سبح بن ملک شاه مدت بیست سال در ایام
برادران با دشاه خراسان بود و بعد از وفات
محمد جهل سال با دشاهی کرد و در خراسان اقامت
ساخت و معیشة الدین ابو القاسم محمود بن محمد بروی جمع
کرد و منزه گشت

بازم و پیدانان نخر متش آمدن و از آن عذر خواست
سلطان نیابت خویش در عراق بوی داد و در ایام او
چشم غزاز چون بگذشتند و چشم سلطان از ایشان
در زحمت بودند و سلطان چند نوبت بفرمود تا باز
زیادتر کردند و ایشان ملتزم خلیج دیگری شدند و سلطان
امان می داد با خرازم سلطان ایران داشتند تا وقت
بذیشان آوردن غزان زنان و اطفال را در پیش کردند
و قریح کمان در پیش آمدند و تقریر کردند که از هر خانه
مینی نقره بدهند سلطان خواست که باز در مدبر الملک
عجی بود نکند است غزان چون نوبت گشتند جانرا بکشیدند
و سلطانرا اسپر کردند روی نخر اسان و کرمان نهادند
و شهرها خراب کردند و خلقی زیاده شمار شهید کردند و مثل
مجهنمی که تلین امام غزالی بود که افضل عالم بود بشکجه
بگشتند و چون بدر بلخ رسیدند جمعی از ممالک
سلطان یک با غزان در آمیخته بودند و کلان سلطانرا
بفریفتند و روزی با سلطان بر سیل شکار بر آب
چگونگی باختند چون بچل ترمند در رفتند آنجا که
در گذشت و غزان

۱۶۱
مجدد فارس و کرمان آمدند و امراء ایشان روز
بجوابی شبانگان بشکار رفتند و ملک شبانگان کرد
بر ایشان مکن کرده بود ایشانرا خالی یافت و هلاک
السُّلْطَانِ مُغِيثُ الدِّينِ أَبُو الْقَسَمِ مُحَمَّدٌ
ابن محمد چهار سال در عراق نیابت سلطان سمر
کرده بود و در گذشت السُّلْطَانِ رُكْنُ الدِّينِ أَبُو طَالِبِ
طغرل بن محمد قایم مقام بذر بود در نیابت عم السُّلْطَانِ
عِيَاثُ الدِّينِ أَبُو الْفَتْحِ مَسْعُودُ بْنُ مُحَمَّدٍ
بعد از رادر هفده سال سلطنت عراق کرد و در ایام
او وقایع بسیار دست داد و غن بر سلطان سمر خروج
کردند و میان او و برادرش مجاربات رفت و صوابی
و نواب او در هر جای دم لستقلال زدند مثل انا بک
الذُّكْرُ در آذربایجان و انا بک کهلوان در عراق و سغزیان
بر ملکشاه یک برادرزاده وی بود خروج کردند در فارس
السُّلْطَانِ مُغِيثُ الدِّينِ أَبُو الْفَتْحِ مَلِكُ الشَّاهِ
محمود بن محمد سلطان مسعود بن ملکشاه و برادرش محمد
با انا بک تورانه و باج الدین وزیر پارس ستاده بود
چون سلطان بیغزاد بود

تورابه ایشانرا با صفهان آورد و محمد را بر تخت نشاند
 و پنج نوبت زد سلطان آهنک ایشان کرد و تورابه
 بدین روی شد بالشکر و کشته شد و سلطان ^{نادر خان}
 باز بیارس آمدند و سلغزیان خروج کردند و از پیشانی
 بگریختند چون عیش نمایند باز بجای وی نشست
 و اتفاقات با میران پی کرد بعد از چهار ماه امرا ^{متفق}
 شدند و بضیافتش کردند و مؤکل روی کا ^{شدند}
السُّلْطَانُ عِيَاثُ الدِّينِ ابْنُ شِجَاعِ
 مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ جُونِ بَرَاذَرِشِ رَا حَبِيبِوسِ كَرْدَنْد
 او از خوزستان بیامد و بیادشاهی نشست
 و ملکشاه از شهر همدان بگوشک فرستاد و از آنجا که
 بگریخت و خوزستان رفت و آنجا که می بود تا محمد
 وفات یافت و سلیمان شاه بر تخت نشست روی
 خروج کرد و با صفهان آمد و آنجا که فرورفت
 و مدت با دشاهی محمد هفت سال بود **السُّلْطَانُ**
مُعِزُّ الدِّينِ ابْنُ الحَرِثِ بْنِ سَلْمَانَ شاه
 محمد بن مسعود چون سلطان محمد درگذشت
 امرا ^{مشهور} ^{کردند}

و بوی

روی اتفاق افتاد و کس فرستادند تا او را بموصل
 بیاوردند و بر تخت نشاندند و استقامت تا بک
 اندک را ارسالان یکریسید و بود و بی عهده
 داد و همه روز بیشتر مشغول گشت و از مردمان
 نقرت گرفته بود پس از شش ماه او را گرفتند و بقلعه
 علاءالدوله فرستادند و ارسالان را از آنجا
 بخواندند و بر تخت نشاندند پانزده سال
 و هفت ماه با دشاهی کرد و در همدان وفات یافت
السُّلْطَانُ اَبْنُ سَلَانَ بْنِ طَغْرَلِ بْنِ مُحَمَّدِ
 كُوزَكِ بُوذِكِ بَرَاذَرِشِ دَر كُنَشْتِ وَ نُوْبَتِ سَلْطَنْتِ
 بُوِي رَسِيْدِ وَا تَابِكِ مُحَمَّدِ بْنِ اَلْكَرْحَاكِمِ كَلْبِي بُوذِ
 و جملگی امور در قبضه تصرف وی بود و کافله ملک
 و مرتبی چون او وفات یافت اساس کار سلطنت
 منهدم گشت و عقد مملکت گسسته شد و امرا ^{متفق}
 شدند و بهم برآمدند و برادرش اتابک قزل او را
 ابن الذکر بعراق آمد و بر سر سلطنت نشست
 و پنج نوبت زد و بعد از چند روز در پستی از مشبهها
 بر دست خند فدایی

کشته شد
 بر دست خند فدایی

رسطان طغرل از چشم اتابک در ریخ بود و از برای
دفع ایشان مکانبات بیانی بسطان خوارشاه
به بنشد و استداد و استعانت می خواست در ریخ
لشکری اینو بردر ریخ فرو آمدند و سلطان با خند کس
میورد روی با ایشان نهاد و خود را در میان ایشان
انداخت و خود از سر گرفت و نام و نسب خود می خواند
و جنگ می کرد تا پیر از وی فرو گرفتند و او را بزارت
زار بستند و ملک آن سلجوق جزین دیار سبزی گشت
اما سلطنت هم هنوز بر ایشان مغرست و این زمان
در تصرف پیرکان سلطان علاءالدین قلی ارسلان
ابن مسعود بن قلی ارسلان بن سلیمان بن علیمین و الله اعلم
طایفه ششم خلوک قهستان
که ایشان را ملاجه گویند مدت ملک ایشان صد
و یکسال ابتدای ایشان از اوایل سیمه نند و تا
و اربعه ماه و آخر ایشان تا شوال سنه قمع و عین و ستاره
عدد ایشان هفت نفر حسن بن علی بن محمد الصباح
الجیری کیا بزرگ امین محمد بن بزرگ امین حسن بن
محمد بن یحیی جلال الدین

محمد بن یحیی جلال الدین

محمد بن حسن نو مسلمان علاءالدین محمد بن الحسن رکن
خوارشاه حسن بن علی بن محمد الصباح
الجیری ظاهر ائمت و رع و صلاح داشت
و هو ان قواعد شرع را محافظت کردی و بر حد
و حقوق آن قیام نمودی و تاجدی درین باب
بود یکا بس خود را بجهت حرم خورون هلاک کرد و از
شیعه اسمعیل بن جعفر صادق بود و عمر او را
دعوت کردی و اعتقاد اهل تعلیم داشتی و منظر
کار او در قلعه الموت بود بیشتر اهل آنجا بکه بقول
او فریخته شدند و دعوت او بیند یافتند و او را
بر خود حاکم کردند اینند بس از آنجا بکه آهنک دیگر
قلاع و بلاد قهستان کرد و بیشتر بکشود و مسر
اسمعیل از عمر او را عهد نیابت و ولایت فرستاد
و مدت می و پنج سال با دشاهی کرد و در ریخ
سنه شان و عیشر و عیسمایه وفات یافت کیا بزرگ
امین مردی از دیلمه بوده است و در ایام وی
لشکر کش بود و نیابت او هر جا بکه حاکم بودی

رسیدن
با خوارشاه
جون حسن را روز کارا

او را وی عهد کرد و او نیز در مجازات مراسم شریعت
 و رعایت خواص سنت محمد بود و مدت چهارده سال
 با دشاهی کرد و در آخر جادی ^{اول} سنه اثنین و ^{عشتم} نهمین
 وفات یافت محمد بن زکریا امید
 بحکم وصایت بذر با دشاهی یافت و قیام مقام وی گشت
 و قدم بر مشایعت او نرسد توارده است او را بری خود
 حسن نام و بغایت بذاعتقاد بود و بهانی بذر
 بمناهی مشغول شدی و مردمان را نیز رخصت ^{ذاتی}
 و قرآن مجید را تاویل باطل کردی و سخنهای لغوی
 و بتبریز دعوت اجماع کردی بس بذرش کلاه شد
 و مردمان را جمع کرد و گفت حسن بر من است
 و ما دینی ایم امام نیستیم و هر کس بگوید حق او اعتقاد
 امامت دارد کافر است و او را مجبوس داشت
 و مردم را بوی راه ندادی و در ربیع ^{اول}
 سبع و ^{عشتم} نهمین و وفات یافت حسن بن
 محمد چون بذرش درگذشت او بحکم وراثت بجای
 بذر نشست و بنیاد الحاد نهاد و در هفتم رمضان
 سنه ^{عشتم} نهمین و ^{عشتم} نهمین مردم را
 جمع کرد.

و ناز عید بگزارد و خطبه کرد و نامه بیرون آورد
 و گفت امام مخفی این نامه بمن نوشته است
 و تکلیف از خلق برداشته است و در ربیع ^{اول}
 سنه سبع و ^{عشتم} نهمین درگذشت محمد بن الحسن
 طریقه بذر داشت در الحاد و متابعت هوا
 جلال الدین حسن بن محمد بن حسن
 بن ^{مؤمن} مسلمان او را نو مسلمان ازان لقب کرده بودند
 که او را الحاد را بگذاشت و از طریقه جد و بذر تبرا
 نمود و از جاده شریعت تجاوز نکرد و صفای اعتقاد
 خویش بدار اختلاف نمود تا ائمه و حکام بر صحت اسلام
 او حکم کردند و در مجازت کرج با سلطان جلال ^{الیز}
 خوارزمشاه رفیق بود و در منتصف رمضان سنه
 ثمان و ^{عشتم} نهمین وفات یافت علاء الدین
 محمد بن الحسن در اکثر اوقات تیزوی
 بوزی و بند و در مجامع حاضر گشتی و گاه گاه
 جرایندی و شخصی دلی بوزی علی الدوله ملازم او
 می نمود در شب آخر شوال سنه ثلث و ^{عشتم} نهمین او را بقتل آورد
 و در ایام او جرم اغوش بقرستان ^{آورد}

و در ایام او جرم اغوش بقرستان آورد

۱۶۵
و او را در حصار کرد و کنگر الدین خوش شاه
بعد از یکسال یک مقام بذر بود از حصار بیرون
آمد و تمامت ممالک کھولا کوخان تسلیم کرد پس
پادشاه او را بخدمت منکو خان فرستاد چون از
بیچون بگذشت وفات یافت و ملک ایشان
مهری شد و الله اعلم طایفه هفتم
سلجریان عدد ایشان با نژده نفر مدت
ملک ایشان تا تاریخ تالیف این کتاب صد و سی
و یکسال و اسما و انساب ایشان برین وجه است
اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود اتابک مظفر الدین
زنکی بن مودود اتابک مظفر الدین نطکه بن زنکی
اتابک مظفر الدین طغرل بن سنقر اتابک مظفر الدین
سعد بن زنکی اتابک مظفر الدین ابو بکر بن سعد
اتابک مظفر الدین محمد بن سعد اتابک مظفر الدین
محمد شاه بن سلجور شاه بن سعد بن زنکی اتابک مظفر الدین
سلجور شاه بن سلجور شاه بن سعد بن زنکی
اتابک مظفر الدین ابش بنت سعد بن ابی بکر بیاید
دانست یکبار از کفر

ایام دیلمه تا اول ایام ایشان قریب هشتاد سال
در تصرف آل سلجوق بود و در سنه خمس و خمسين
و اربعه بایه سلطان ابوالسلطان بیارس آمد
و بستند و فضویه بکاشت و تا سنه ثلث و اربعین
و خمسایه یک سلجوریان خروج کردند و با شاه ^{ایشان} بیچاره
مقر کشت در چند سال از جهت ایشان هفت تن
حکم کرده اند فضویه شبانگان یک ابوالسلطان
بیارس آورد و از وی بزمان بستند و کنگر الدین
خوار تکین اتابک جلال الدین خاوری بستیصال
شبانگان و قمع ایشان وی کرد اتابک قراجه
یک مدرسه در میان شهر ساخته است و بر در هر دو
گشته شدن وی بشیر از آمدن و بجوار مرارام کلثوم
مدرسه ساخته و مرقد او اینجا که است و ابو نصر
یک مدرسه لالا بنا کرده است چیز ایام بیاید است و برادر
او بوده اتابک قورا به بعد از جنگ و کس پادشاه
زادگان بشیر از آمدن جغتاینگ یاد کردیم که در اصفهان
گشته شد و زلفش زاپن خاقون در شیراز مدرسه
ساخته است

طرس

بر آنچه از اعضایی او دریافت بانجامیکه دفن کرد
و تدریس و توفیق آن مدرسه ابتدا بقاضی مرتضی
حقی داد بعد از آن از وی برگزید و باز بستند
و خدمت قاضی ناصر الدین سپرانی یا خود و بزرگ
از صنایع دنیایه و حکام و خطباء شیراز بوده اند
و از خاندان ایشان قدیم تر و بزرگ تر نیست
ملکشاه بن سلطان محمود چون تورابه گشته شد
ببارس مراجعت کرد و یک سال وی دربارس حکم
کرد پس بسعادت جمعی از بزرگان امیر یوسف بن
مورد السلغری اتابک مظفر الدین سنقر
ابن مورد و سلغری بروی خروج کرد و ملکشاه
مهم گشت و فارس بسنقر بماند و سیزده سال
بازشاهی کرد و در شیراز رباطی و مسجدی و همان
رفیع بساخت و تدریس مسجد بخدمت فخر الدین علی
ابن علی المریمی داد و این قصه در اول کتاب
صریح ایراد کرده است و وزیرش تاج الدین شیراز
بود که وزارت سلطان مسعود بن محمد کرده بود
و در وقت خروج او از

ملکشاه

۱۶۶

ملکشاه حاکم بود و در شیراز مدرسه و رباط ساخته
یک آنرا مدرسه تاجی خوانند اتابک مظفر الدین
زنکی بن مورد و چون برادرش درگذشت
او غایب بود و شوهر خواهرش سابق یک رباط
سابقی در بیضا ساخته است و ابل رسان
از اقارب ایشان بود در ملک طمع کردند چنان
زنکی باز گشت حربه در میان ایشان قائم ماند
و زنکی ظفر یافت و ایشانرا هلاک کرد و مدت
چهارده سال در بازشاهی بماند و چنین گویند که
رباط شیخ کبیر ابو عبد الله بن حقیف قدس الله روحه
زاویه مختصر بود و آنرا عمارت کرد و در آن فرزند
و بران وقفها کرد و اتابک ابو بکر آنرا از نو بساخت
نهاده و عمارتی رفیع و اضافتی تمام کرده است
و باوقاف آن در آن فرزند و در آن او را خرابیهاست
شیخ الشیوخ معین الدین کلبی قدس الله روحه
بفرمود تا نماز جمعه در آن اقامت کردند اتابک
مظفر الدین تکله بن زنکی و بی عیب بود و بیعت
علیه سیرتی نیگودا

۱۶۷
مدت بیست سال باذشاهی کرد و امین الدین
کاوری یکی جامع وقت بود وزیر او بود و قریب
جامع عتیق مدرسه و رباطی ساخته است ه
اتابک مظفر الدین طغرل بن سنقر
باذشاهی هنر خند برور بوده است اما تدبیر
نداشته است و سه نوبت بر اتابک تکه خروج
کرده و از عراق لشکر آورده و هر نوبت خند
ماه باذشاهی کرد و باخرا امر در جنگ اسیر گشت
اتابک مظفر الدین ابو شجاع سعید
این زندگی بعد از تکه اتابکی بروی مقرر گشت
و اندر سخاوت و شجاعت یگانه بود و کرمان بستند
و پیرا ذر زاده خرد محمد بن زیدان داد بس
او بر عم عاصی شد و رضی روزی قصدی کرد
و او را بفریفت و از او باز بستن و صوان هوار
عراق رزدی و اصفهان و اکثر بلاد عراق بستند
و ضادین و اکابر انجا که بشیر از آورده و در
اربع و شصت ماه سلطان محمد تکش براق آمد
و او با قدر هزار سوار

در خیل بزرگ سلطان فذ و بسیاری هلاک کرد
و باخرا امر اسبش خطا کرد بدان سبب اسیر
گشت و دلاوری و بزرگی او سلطان را مانع آمد
از گشتن و مدتی او را باز داشت و بعد از آن
اتابک را خلعت داد و باز بیارس فرستاد و از
وزراء او زکریا الدین صلاح کرمانی بود و عمید الدین
ابونصر افزری بود و از آثار اتابک سعید
مسجد جامع جدید است که عالی تر و رفیع تر از آن
بنادر شیراز نیست و رباطی که بر سر راه عراق
ساخته است آنرا که می گویند و وقفها بسیار
بر گذرندگان کرده و مدت ملک او بیست و نه
سال بود اتابک مظفر الدین قتل خان
ابو بکی عبد اللدین سعید باذشاهی
بود جهان آرای شریع بود دین دار و مؤید
بتائید یزدانی موفق بتوفیق ربانی اخبار
عدل او در اقصی مشارق متواتر شد و آثار
فضل او در اطراف مغارب متظا هر گشت

محقق
محلنا کرا
و جلاله قلد او

و بناهت ذکر او جهانیا را معلوم بارس که از دو صیبه
 سال باز خراب گشته بود بسبب محاربات شبانگان
 با آن بویه و سلجوق و قدوم کلجسته و سلطان غیاث الدین
 در ایام اتابک سعد چون عروسی بزم دولت
 و حسن معدلت و آراسته شدن و از اقا ایزد زمین
 اکابر و افاضل مامن را اجرام جویش بسته داشتند
 و بسیاری از جزایر و سواحل چون بحرین و قطیف
 و قیش و اندراوای بکشند و در بعضی از بلاد
 با نقاب شریفش خطبه کردند و از آثار او آنست
 که از نطه و معابد و مدارس و مساجد شیراز یک
 خراب گشته بود معمور کرد ایند و دارالشفای نیکو
 در شیراز بساخت و بسیار رباطها و بقعهها و
 در اطراف بنا کرد مثل رباط مظفری بیضا و رباط
 مظفری ابرق و مظفری سربند و رباط مظفری
 جار که بر سر راه سواحل است و بموافقت او جماع
 اعیان مملکت و ارکان دولت بقیها ساختند
 و دو امیر داشت یک قطب مملکت و مدار سلطنت
 او بودند مقبره دین المفاخر

مسعود

روشن

و فخر الدین ابوبکر ماکثر و مجاهد ایشان مشهور است
 و مشاهیر موقوفات و خیرات که در بارس کرده اند
 احوال ایشان را شارح تمام است و این مقبره نیز
 مردی معتقد و مجتهد بود و هرگز در روی قصد و انشاء
 هیچ آفریده بنودی بل با چون بر اعدای دست
 یافتی صنیع ایشان بپنویسمت مقابل کردی
 لاجرم در مضایقی که خلاص از آن مستحیل می نمود
 بفضل بزدانی رعایتی می یافت و هر کس که در قمع
 وی کوشید عن قریب بفضیح ترین وجهی مدبر
 و مقهور گشت و در ثانی عشر جمادی که لغز سینه
 خمس مستین و تمامی بجوار حق رسید و در رباط
 خویش که بجوار جامع عتیق شیراز ساخت مدفون
 و در جوار آن رباط مدرسه ساخته و در جوارش
 دارالشفای بر در مسجد جامع جدید دارالحدیث
 و بر سر راه بغداد رباطی که بزرگان معروف است
 و مرکز زندگان بران وقفها کرده و خیراتی دیگر
 دارد و قضاة ممالک فارس در ایام اتابک ابوبکر قضاة القضاة

سعید جمال ابن معری
 ابوبکر

اولاً و بقاضی القضاة اعظم امام الدین ابوالقاسم
عمر بن محمد رحمه الله اخرا مفوض بود و حسن صبیح
و حسامی ایشان در اقامت شرع و اعلای دین
جهانینا معلوم است و مدت ملک اتابک ابوبکر
سی سال بود اتابک مظفر الدین سعید بن
ایلی یکی چون بذرش وفات یافت او در شهر
تبریز بجزر بود و بعد از او در ازده روز خطبه
وسکه بنام او مزین گشت و درگذشت اتابک
مظفر الدین محمد بن سعید چون بذرش
درگذشت او کوذک بود و عاذرش ترکان بسیل
نیابت باذشاهی بکرد و بعد از دو سال هفتاد
کلیک عمرش نامشکفته فروریخت اتابک
مظفر الدین محمد شاه بن سلغرشاه بن سعید
زنلی چون اتابک محمد درگذشت لشکری بروی
جمع شدند و مدت هشتاد باذشاهی کرد و بعد از آن
ترکان ماذراتابک محمد باجمعی از امر اتفاق کردند
و روز جمعه دهم رمضان اتابک در خانه وی رفت
دستگیر کردند

اتابک

اتابک مظفر الدین سلجوقشاه بن سلغرشاه
ابن سعید بن زنلی بر دی بغایت نیکو صورت بود
و ماذرش از نژاد آل سلجوق بود و از محمد شاه
بزرگتر بود و چون اتابک محمد درگذشت و وی
در قلعه محبوبن بود و در آن نزدیکی یک محمد شاه
اسیر گشت و وی از قلعه اصرطی بگریخت و بروی
جمعی از چشم کرد آمدن بودند و بدین سبب محمد شاه را
باز داشتند ملک او را میسر شد و مدت پنج ماه باذشاهی
کرد و بعد از آن لشکر مغول و ملوک اطراف جنگل
روی آمدند و او را لشکر اعتماد نداشت و بگریخت
و امیر سعید مقرب الدین بعد از گریختن او بدین لشکر
مغول رفت و شیراز را حایت کرد و نگذاشت که ایشانرا
آسیبی رسد و از امثال انک اهل فارس او را دوست
دارند و تعظیم گشت یکی اینست پس لشکر از نی
اتابک سلجوقشاه بجازرون رفتند و لشکر او از جنگل گاه
بگریختند و با او چند سوار معدود بایستادند و جنگ
کردند و ملک ایچ و ملکی از کرمان با جمعی دیگر بگشتند
و بعد از آن محمد رفت

در روز دیگر جنگ کرد و خلقی بسیار کشته شدند و باغرام
اسیر شدند و بقصاص کشته شدند و از وی دخترک
بماند زن ملک شبازگان و علاءالدوله برادرزگان
یک ملک یزد بود در آن جنگ زخم زدند و بدران درگذشت
اتابک مظفرالدین ابش بنت سعید بن
ابی بکر بن سعید بن زنگی در سنه اثنین و ستامیه
نوبت باذشاهی یافت و رایت شاهنشاهی را فراگشت
و در شصت و سه و نمانین در آذربایجان از دار فنا
بدر بقار حلت کرد و در شهر تبریز مدفون گشت
طایفه ششم خوارزمیان
و ایشانرا خوارزمشاه گویند عدد ایشان هشت
نفر مدت ملک ایشان صد و بیست سال
خوارزمشاه محمد بن انوشتکین خوارزمشاه
انسر بن محمد ارسلانشاه بن انسر سلطان شاه
ابن ارسلان علاءالدین تکش بن ارسلان
سلطان محمد بن تکش سلطان جلال الدین بن محمد
سلطان غیاث الدین بن محمد خوارزمشاه

محمد بن انوشتکین

انوشتکین

انوشتکین بند بلکابک سلجوقی بود و چون سلطان
کیارق باذشاهی خراسانرا با میر جیشی بن التون ^{تاش}
تقویض کرد او محمد انوشتکین را خوارزم فرستاد
و او را خوارزم شاه نام کرد این حال در سنه شصت
و اربعه ماه بود و او عدل و راستی و مروت پیش
و علماء و صلحار را تعظیم و ترجیب کرد و در بان مملکت
ایمان و شفقت فرمود لاجرم باذشاهی آن صوب
بر و بر او کاد او سالها مقرر ماند ^{خوارزمشاه}
انسر بن محمد سالها پیدار بذر باذشاهی کرد
و هیچ قدر از جاده عدل و اتباع سیرت بذر ایخاف
نمود و در سنه اصدی و خمین و غمناهیه بدار بقار
کرد خوارزمشاه ارسلان چون بذرش
وفات یافت او بچکم و رانت زمام مملکت در دست
گرفت و بی از خراسان و ماوراء النهر در تصرف آورد
و بسبب ضعف سلجوقیان او را استقلال تمام
ظاهر شد و در سنه ثمان و خمین و غمناهیه وفات یافت
خوارزمشاه سلطان شاه با و کوچکتر بود

ار علاء الدین

اما اکابر روی مستحق بودند او را بر تخت نشاندند
و علاء الدین بر روی خروج کرد و سلطان شاه بکر تخت
و بگز نه رفت و سلطان عیاش الدین ابو الفتح
غوری او را مدد نکرد و چون از روی مایوس گشت
بخطا رفت و از آنجا لشکر بستند و حکومت را از دست
کرد و بنزدیک شهر فروز آمد و علاء الدین چون
بر ایشان بگشود و نزدیک شد بجمعه غرق شوند
بس آن گاهی یافتند و بکر تخت و بنزدیک مرو شدند
و از آنجا یکبار مراجعت کردند و علاء الدین بکر تخت
و باذ شاهی سلطان شاه را مسلم شدند تا سلخ رمضان
سه شمع و ناین و غمناک و وفات یافت سلطان
محمد بن تکش دولت این دو زمان در ایام او
بندروه اعلی رسید و کوبک طالع او بغایت ارتفاع
پیوست و تمامت بلاد ماوراء النهر او را محض گشت
و بجانب آذربایجان و عراق جوانی بغداد هفت
کرد و صبح آفرین با روی طریق مقاومت نسپرد
و جز مصاحبت و مطاوعت با او صواب ندیدن چنان
مراجعت کرد آفتاب

دولت

آفتاب دولتش آهنگ غروب کرد و لشکر مغول
از جانب شرق بر خروج کردند و میانشان چند
نوبت بجاریه افتاد و با خراسان سلطان منهن شدند
و باذریجان رفت سلطان جلال الدین
محمد چون لشکر خوارزمشاه منهن و متفق
شدند از جانب هند رفت و لشکر مغول نیز
گاهی حال او معلوم نداشتند و از بسیاری لشکر
طرفین کار بر مملکتان شوریده شده بود و مراجعت
کردند بس سلطان جلال الدین چون وقوف
یافت بک مغول مراجعت کرده اند باز گشت و بیارس
آمد و اتابک سعید را بدین و از آنجا یکبار میگذرد
رفت و قاضی بها الدین کازرونی و عماد الدین عزیزان
از وجهی بر سالت رفته بودند و تقاضای حاصل کردند بیشتر
بس روی با خلاط نهاد و مدت چهار ماه آنجا نگاه
در حصار داشت و بعد از آن بگشود و قتل با قراط
کرد و از آنجا یکبار غنیمت آذربایجان کرد و اتابک ازبک
ابن محمد بن الدکز از بکر تخت و سلطان در شهر
تبریز اقامت کرد

پانته
و آنجا یکبار وفات

و مدتی آنجا یک پیوند بس متوجه گنج شد و شهر
تقلیس و چند شهر دیگر از آن حدود بکشود و باغی را
بموغان رفت و از مغول بهر خبری نیافت
و بعیش و طومر مغول گشت ناگاه لشکر مغول بر بی
رسیدند و اتباع و اعیوان او جمله متفرق شدند
و او نیز بکرتخت و کماهی آخ کار او معلوم نکشت
بلی گویند یک با چند کس در راه مرص می رفت
و اگر او را شناسختند و در لباس و زینت
ایشان طمع کردند و ایشانرا قتل آوردند
وزن او و ملکه خاتون بجانب تمام افتاد و تا بک
سعدا بوبکر کس فرستاد و او را بشیر از آورد
سلطان غیاث الدین محمد او بعد از
واقعه بذر بشیر از آمد و غارت کرد و از آنجا که
بکرمان رفت چنین گویند یک براق یک اول سلاطین
که گشت و بنین ملوک ماوراء النهر او را هلاک کرد
طایفه مغول مقدم و مقتدا، ایشان
چکر خان بوزده است و خروج از خوارزم شاه کرد
بسیع و ستایه کرد

و او و اولادش اکثر بلاد خطا و ترک و تمانت
ایران زمین بکشودند و ممالک ملوک مسخر کردند
و از اولاد او یک در ایران حکم کردند و ممالک کشادند
هو کاکو خان بوزده و او سردی در پیر و صلح
رای بوزده است تمانت ممالک عراق و عراقین
و بغداد مسخر کرد و خلیفه مستعصم بالله بر دست
او هلاک گشت و در سنه ثمان و خمین و ستایه و
یافت **آبا قاخان** با دشتاویک بوزده و حکم
او در ایران زمین و بلاد روم بوزده و بعد از
میلی تمام داشت و در بان مسلمانان غیاتی تمام
و مدار ملک او بر امیر کین منوغو جان آقا بوزده
یک نایب و حاکم مطلق بوزده و بتخصیص بلورس و بغداد
بذریع تعلق داشت و سیرتی بسندیده و شفق
و معذرتی هر چه تمامتر و بر زبان همگان شکر
و مدح او جاریست و نیز صاحب عادل شمس الدین
محمد بن القاجب السعید بها الدین محمد الجونی
یک صاحب دیوان ممالک بوزده و اباعن جدا رضنادید
خراسان بوزده اند

و درگاه او سلاطین ایران را بخدمت بوزده و در ایام
 او سلاطین ماضی حل و عقد مورد تصرف ایشان
 بوزده است و کامکاری یک و پیرادر ممالک ایران بوده
 میسج از وزیر و دستور نشان نداده اند ^{انک} از اول
 زمان نشو و نما بتکفل مصالح ممالک مشغول بوده
 انواع کمالات و فضایل علوم را اجازت کرده
 و در تاسیس قواعد خیر و از اجتناب شر و رعایت
 اسلام و مسلمانان و تقفدا احوال فضلا و ترجیب
 و تعظیم علما قصب السبق از متقدمان و متأخران
 ربوده و اهل اسلام با مقتاد و دولت با
 از سلاطین و ملوک و علما و وزراء او کافه طوایف
 درگاه او مقصد و معین بوده و فقه الله
 لما یشتد دعای جلاله و مظلة ظلالة بحق النبی
 محمد و الله تم الكتاب و الله اعلم بالصواب
 و الیه المرجع و المآب
 علقها الفقیه الامیر الاسلامی محمد بن حسین الخازن
 فی اول فروردین المعتمد ثمان و اربعین سنه ۱۰۵۰
 حرره الله تعالی



۱۷۴
 حاکم